

و الله شفی علی بن ابی طالب من القتل مسلکاً عاماً و لا یزال و سببه یحسب قتل من الله ابن
 حسین شست و سر و سینه قواست که عمر بن الخطاب با و هار و بود و سوز و دا از قناریه اند و تمامه و دد آ و در برده
 و از عحاس منار کش خون بچکد مرثیه این ماهی طهان که چنین مانده بر زمین دهم استاده بر تنش افزون حسین شست
 این غرقه محیط شهادت که روی شست از موج خون او شده چون حسین شست این خشک لب نموده ممنوع از فرات
 کن خون از زمین شده کلکوت حسین شست این شاه گویا که با خیل اشک ماه خرگاه ازین چهارده بیرون حسین شست
 وین قالب طهان که چنین مانده بر زمین شاه شهید نموده مدفون حسین شست پس در بجانب بقیع نموده با مادی خود
 خطاب نمود انا لم اخلت احسین بجلال و غیره بعلیه علی صدره برفت و قد جری الکون سکت یمینه و کلاً
 سبغاً لا یغایبه البرقا لیدینه روحی فداء وظالمات تمکتان استی الری قبل ان کیفی و یترینه الرأس
 ظلموا مثاله علی الزح لا استجی لا اذ اب الحفا و لو خلیت ذین العایدین مکلاً یعل یعل کاد یخفق خنفا
 قشمره البلدان و الناس حولنا عکوف و قد سئد الحافل و العلفا ای مادی فاطمه سر از قبر بیرون بیارند
 کن یتیمان سر برهنه و دختران اسیر خود را ایما و بیین فرزندار چند و نور دیده خود را که از قنار بیرون اند بلیت
 ای مونس شکسته دلان حال ما بین مارا غریب و بیکس و پاشنا بین اولاد خود وین را که شفیعان محشرند
 و در سطة عقوبت اهل جنابین فی در اچه بر خروشان بکریلا طنیان سیل و فتنه و موج بلایین تنهای کنگا
 همه و نکالت و خون نکر سهای پروزان همه بر نرها بین ان تن که بود پرورش و رکاز و غلطان بجا که کربلا
 بین ان سر که بود پرورش و بی ملام یک نزه اش زعفران خالف حدابین یا یضعة الرسول ذابن زیاد داد
 کو خاک اهل بیت سالت با داد انکار و عجب برادر و برادر خود نموده انحنی خود ادر شرح غم دل بمادش ادر
 و به بیکر بال برافروش ذات زینب صدر احسین مرضعاً و صامت و ناز الحزن فی القلب تفرم و صکت
 من الوجد البیج و جهتها و اکثر صبر من حوی الشکل تبصم و چون زینب بدیدن نازنین برادر را که بدن طریقی
 خود نموده فریاد بر آورد دل سوزان که در دل و اش غم و اندوه شعله می کشید و در دل چنان طاقت و عنان
 او را اندست او بوده بود که با اختیار دست مصیبت بفرق زد و ضایعه را داشت جگر خون خود را و در
 گرفت خشر برادر و بنا له گفت کی رفته سینه و تن کشته پامیال نهن العباد خسته بیمار دابین خورشید
 غار خشر شده از ضعف چون هلال و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند مصطفی و ای جگر گوشه مرتضوی ای نور
 زهر و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید گوی قافله سالار اهل محنت و بلا یا ابی العطشان حق مضمونی
 اللهم حق مضمونی یا ابی ترسطاطه مقطع العری یا ابی من هو لا غایب منی و لا اخرج میتی بدردم فدای ان
 کشته نشه لب که اندوه و غم و شکر از دست برداشت تا دم رفتن بدردم فدای آنکه خیمهای و پاره پاره و سر
 شد بدردم فدای کسی با و که از نظر چنان غایب نشد که امید باز کشتی از برای او باشد فدای ان بدن پاره پاره
 شوم که جراحتهای بدن و چنان نیست که مدد او و معالجه توان کرد آخی یا آخی قد کنت کثر لفرنا فها نحن
 فی آیدی الیدی شقتم آخی یا آخی قد کنت کثراً لفرنا التفتنا بالذل شوق و شتم ای برادر کج فقر و بیست
 ما بودی و حال ما در دست دشمنان قمت شده ایم برادر پناه عرت ما بودی چراغی مانی که ما را بخواد ای پناه
 کرده اند و میزنند و دشنام میدهند آخی هیه التوان بعدک خیع آخی هیه الا نیا بعدک یم آخی نعوذ

الوقت بکنت منظره قهرها در قهرها دم آتی تفتی القیبل منک سکینه و شریک القریب سحابه
سکینه زانوشه زانوشه بدین بنگاه کوهی که دلش سوخته و لشکرش و بیست و یک سکینه و بیست و یک سکینه
درواقیانیه میزند آتی فاطمه الصفری ثوب الثقاة و حقیقت هذا تلکها نیک منقرم آتی بیک الاخری و ثوبها
الیک فاحشاهما من الوجدی نقرم براد فاطمه صفری فو قع الثقات از نو دارد و بحق وقت که دلش بیتابست و در
قوتی بدین غریب خود بکن براد و خرد بکوت رقیه نادید بکر که احشاء او از غصه و از انش غم و غرق و نوز و یکس
در کوه ای براد و ایجان خواهر مرثیه ایجان پالت پیروز ایجان بن دروغ از تیغ ظلم کشته و فغانه من دروغ عریان
این بن بدست و کربود بر کشتگان الهمبر کن دروغ شهر خدا بخواب خوش کرده کرکش خرج رنگین بخون و بسف من پیر
کرد اناب یثرب بطاعه و ثبات شعری و شام بانو سهیل از بن دروغ سلطان تیغ ظلم سکینه انان بجاک و خون
و خون و حنا بکف از من دروغ کتم نصیبی تو خاک لخراب تا خشرمانند و دل من حریت جواب انگاه و بیکی
اهل کوفه و شام نموده بوضع که خون از دل مفت اما ن کشته شد فرمود یا احباب محمد مولود ذریه المصطفی
سوق السبا یا ای احباب محمد مصطفی اینها که می بینید و این قسم رفتار با ایشان میکنند و ذریه و اولاد محمد مصطفی
که مثل اسرای زنگبار و فونک میبرند ایشانرا و از راه و اولاد الیوم مات محمد المصطفی الیوم مات ابونا علی
المرتضی امر و ذریه است که پدر و جد ما از دنیا رفتند و اولاد امر و فاطمه زهرا از دنیا رفت و لوی کوید از کشته
زینب خاتون هر پوست و دشمن بکر و دامد و جیح لشکر مخالف صفا ها بکر به بلند نموند و وحشیان حلقه
دریا بناله و دامدند و از اثر حسرت کباب گردیدند و اکثر مردم و ذوقت میدیدند که از دیدهای سبب است
بود بخوبی که ستمهای ایشان ترک گردید بود و دان وقت سکینه فقر سید شهدا و دید و جسد و نور و نور و نور
و در بران میباید و با کبر سوخته می تابد ننادی یا هانی یا لاساری سکینه یقلب جیح بالصاب منقذ
آیا آتیا مالی آذنی آسیره بکف طلیق غایب الوجه مرید آتی ضربت ضربت السیاطط باقی و لکن لکم الاکف
خدی بیدر خود خطاب نموده بود با بلی و دوناک پاره پاره که ای پدر جان چرا من اسیر شده ام و دوست سک
مرد سنکین بلی ای پدر و نقد در بدن من ناز یانه و بر صورت من سیل زده اند که مجموع بدن من سیاه گردید و
باز و صورت من سیاه و دامد فها انما الدلست بر داسها من الجمل لا یکل بدن بلی جلدي و غلت است و لکن
یا والدی بیدی و عیقت بضیق الضلع عن سعة المد ابیکت سلطان المدید علی الوری و کرمی فی احتاج
الوفود الی الرقده اینک پرامن و من پوشیده شد از ضرب نازیانه و سیل که با این سیاه شده پرامن که کهنه شود
شد مکر بکهنه شدن و پوشیدن پوست بدن من و دست های من را و دخل و نخر است اند که خشک شد
و فاد بر حرکت نیستم لهن علی بیت الحسین سکینه نشکوا الحوی و تنوح نوحا مطرنا یا خایا عن اهلنا
تبعوا الی یوم العاد و مغیبا یا لیت غایتنا یعود لاهله و نقول اهلا یا حبیبی و مغیبا لو کان حیر و حال الخیر
کف العیال و نور و مغیبه مغیبا غصه و اندوه من از برای سکینه است که از سوز دل می تابد و فوعه میگرد و
ای صفری من ایابر میگردی بخانه خود یا انکه تا روز قیامت غایب خواهی بود ای کاش صفری ما بر یکشت بخانه خود
با و می کنیم اهلا یا حبیبی و مغیبا کاش نند و زخم دارد و معالجه میگردیم زخم او را الخاچه خاله بر میگردیم که نور جان
خاموش شده است هاجمه فوق التراب عکلا و کرمیه فوق التراب مرکبا و الثیب من مغیر الوری و حشاشا و الخد

مینه فی القصد مترجا اینست بدن اولای حالت افتاده و سر او بالای نرزه قرار گرفته و در پیش او خون گردنش خضاب شده و صورت او خال آلوده از روی زمین گردیده و تصحیح باینکه او آبصرنا فوق التیاف کساف ذلالتا حسری تواند یافت اثرات ذلالتا نکلی نواب حایرت کتباً و لایت سبیدنا الحسین و قد علا شمر علیه و داش منه المنکبا و از اسیر محول گیسام اسیر و انجیم مروض نجات سبیا فریاد مریه سکینه که ای جد بزرگوار کجایی که ما زان به بدی دنیا لای شتران کشید و در خواری سیری با سر و پای برهنه دم بدم افتان و خیزان ماتم زده نوحه کان قهنگان و کجا بودی ای جد بزرگوار که به بدی حسین زاده هنگامی که سر بر روی سپنه انداخته بود و سپنه و شانه او را خورده نموده بود پس رو ببدن پاره پاره پدر کرده و آن زاده بر کشید بخوبی سگریست و میو سید و میگفت مرثیه ای کوشوار عیش که از کوش تا کوش شد از قنابر یک سرت دوش نابدوش دوشتم نیاوه بود فغان از فغان و کی بهر قوف نیاوه بود امشبم دوش افشته جان بمانم تو در زمین بشر خونین دلان مصیبت تو در فلک سوش سر برده و بر پر زغمت هر کجا طود شوریدک سر تیغ بران کجا خوش هم ابراز برای تو پیوسته اشکار هم بدغرای تو جاید در خوش حسمت که جامه پوش ز ملبوس خلد بود اکنون ز خون جلاله حر است جامه پوش ما با تن تو در سخن و در جواب من و لحر تا که آن نن بلیس بود خوش گفت این کلام آن نن بلیس بر کشید در بر چنان کشید که یکباره شد خوش پس انقد و کربت و بر فرق خوردند که بهوش شد امام بنین العابدین با وجود بیماری و بخوری و خستکی و تشنگی در غل و فنجیر بود چون آن حالت را از همه و خواهر و سایر اهل بیت مشاهده نمود و حیدر نمود بدینا حسد های برادران و سایر اعمام که در میان خالت و خون افتاده دید و کسی متوجه کفن و دفن ایشان نشد خالقی با و غار خض شد که نزدیک بود مرغ روح شریفش از ایشان بدن مفارقت کند و پدید برادر خود علی شود زینب خاتون با وجود آن خالقی که داشت که دوست و دشمن از ملاحظه آن کباب میشد چون حالت برادر زاده خود را بدان نسبت دید در ده های خود را فراموش نموده نزد انجناب آمد و گفت مالک تجرد بنفسک یا بقیة الآباء و الاحیاء ای نور دیده و ای یادگار از پدر و ای باقی ماندن از آباء و اجداد اظهار این چه حالتست که مشاهده میشود در تو و بر ابناء خود باقی میکنی گفت ایتمه چرا چنین نباشم و خال اینک شما را بدین حال ملاحظه میکنم و پدید برادر را با جمیع برادران و خویشان برهنه در میان خالت و خون افتاده می بینم و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند که بدین ایشان پیر و این پناه زینب چون فرزند برادر را بدان حالت دید او را در بر کشید و دستلی داد و بجهت خاطر او نقل کرد حدیثی را که از امام بن شنید بود که سابق بر این مفصلاً مذکور شد ای برادران تصور نمائید که آنچه بر زینب اتفاق افتاد از مصیبت برای که اتفاق افتاده و زینب را چه قدر طاقت کشیدن درد و آلم میباشد از نیک طرف و در سیری خود و زنان و کودکان و بان و خواری ایشان را در برابر دست و دشمن شهر بشم و در یارید یاربان قسم بکن و امیدند و از نیک طرف برادر می چون امام حسین با سایر برادران از دستش در رفته بعلاوه برادران و زنان و اولاد و سایر اقارب و خویشان و از نیک طرف کودکان برادرش با و سپرده و سفارش ایشان را با و نموده و ایشان از هر طرف صدمه که با ایشان میرسد خود را بدمان محبت می انداختند و جرع و اضطراب می نمودند و چون پدر و مادر توقع دفع ظلم و تعدی از وی نم نمودند و گاهی پدر را از او می طلبیدند و گاهی نان و آب را و میخواستند و آنرا نانا داغ او را تازه می ساختند باینست از نیک طرف با آن درد سوزان که در سپنه اش شعله کشیده بوده همه را فرو برد و از ام کرم چه اگر او بی زاری کردی بیشتر باعث جرع طفلان و کودکان شدی و نظر بطغولیت طاقت تحمل نداشتند و تلف میشدند پس باینی دندان بر چک میفشاد و سکو

و اوام و صبر پیشه کند و یکک را نوازش و تسلی و دل جوئی نماید و بعد از طاعت خود رفع تعذی و اذیت بن سگان را که پیش
 و لایه و القاس باشد نماید و از یک طرف با وجود گرفتاری و اسیری و ویدوی پرستاری نماید تا نام بن النابین ایضا
 و بعد بنیاری گرفتار از انگاه و چنین اوقات که اضطراب قلب با ضعف بهاری بجهت ان بزرگوار رخ سیداد او را قبل بعد و چون
 کند و کامی بلکه مکرر استکان اذیت با جناب هر سائیدند برون و بستن یا اراده قتل ان بزرگوار کردن چنانچه شمر از اده کرد
 در وقت ریختن بچه ها و بعد از ان بن زیاد حرا شده غارم شد و کوفه و بعد از ان بن بد غارم شد چنانچه مذکور خواهد
 کرد دیدن بیچاره با نساء مختلفه و لایه نماید و بگریه و زاری و شفیق کردن مردم و هر قسمی که ممکن باشد در صدد رفع
 ان حادثه برآید فاطمه دختر امام حسین خود را ان یک طرف بدامن عتقا انداخته و بام کلثوم و زینب شکایتان تحت سیاه
 خود میکند و بینهم فاطمه الصغریه صابغه و شعرها من ذوی الاکثان منشور قول یا ابتاه خلفنا عراجه بعضنا
 قالنا للناس قیر من بلاد ارمیل والایام با ابنا و انت تحت طباق الارض مقبور فاطمه افسان میگردد و کیسوی خود را
 پریشان کرده بود و میگفت ای پدر جان ما را بملامت و شتمات دشمنان انداختی که خواهد بود از برای یتیمان و بیوه ها
 ای پدر و حال آنکه در زیر زمین پنهانی با عتقا و بوالا جمال بر میخواست و از اس بقدم هم فی الریح مشهور و بجه
 نود عجمان الحسین قد خان الرحیل و ما للموم تاخیر ای عمه شترها را او درند که بار کنند و سرها را در
 پیش روی ما بر سر نیزه ها کرده اند ای عمه بر خیز برویم و جسد پدر را و داع کنیم که وقت رفتن رسید و این بد بختان
 بنامیند کنند قدرت بر فیه الصوت عتقا اما لست ایا قوم تکفیر یسترونا علی الاقتاب غاربه شعاعا
 لنا فی التیر قشیر یا لیت سلما عتقا من قبل الطریش جمعا و عیننا من رز شاعور پر بصدای بلند ندا کرد و پیش
 که انجاعت ان تقصیر ما نمیکند و بد و گناه ما چنان کاه نیست که بخشیدن ندارد و ما را بر جان شتران برهنه سوار چه
 کنید کرد اود و غبار اود و مبدع می آیم و بر نیزه های کاش کوش ما کی و چشممان ما کور شده بود پیش از آنکه
 چنین یقین را به بینیم نقول ابی یسکک یا حیرن شی و من ركب الطرف الجواد الخجلا ابی کنت للدين الحقیقه
 موضعا و من تکلک البیض اصبح مشکلا ابی یا ثمال الاملاک و کفها اذا غایت خطبا من الذی و حضا
 ابی بلغیات المستغیثین و الذی غدا هم کز او ذرا و موثلا ابی ان سلا المشاق و وجد المر فاق خواد فی
 بقدرک مناسلا ای پدر گریه میکنم بر تو ای بهتر کسی که بر روی زمین زاده میرفت و سوار اسب شدای پدر و تو
 کنده دین پیغمبر خودی و هینکه کشته شدی دین مشکل شدای پدر ای پناه پیوه زنان و آبروی ایشان هر وقت که
 مشکلی غرض میشدای پدر ای پناه بندگان و کج و ذخیر و مرجع هر کسی پدر اگر از برای هر غرضی تسلی هست
 و هر شوقی از غایت شوق و غم و اندوه من هر کس تسلی بهم خواهد سائیدند و گفت اندوی کشتگان بیخا ان ستمکشان
 کردند شان جزا و کشیدند شان کشان بچهل و چهار و بیچاره و لباس با صد هزار حسرت و با چشم خون نشان کردند شان
 سوار بخوابی سوار سرها بر پیش روی سیران بکشان بسته من بکردن با روی اهل بیت از زینب سکینه کلثوم
 کودکان عریان و برهنه نمودند پس سوار ان دردمند بکس و بیایا تا توان زین العبا کز الی بود با کار ان
 بهتر زمانه و ان بهتر زمان نامد بدستگیری و غیر بند سخت دلدارین نکرد بجز چشم خون چکان دلجویش نکرد
 پرستار دین کی جوی سبلی غادی و دشنام دشمنان ان یکت بدست کینه کشودی دستم دین خزانه ندید
 زلف اغذیان منتدسوی نه و زان پر بوی شام شاد پیش روی اسیران نپی تمام پیران ملاعن اشقیاء هر کس که

مکان استیلا

خواستند که آن سرکشگان وادی بیج و عنان از سران نشه‌های خزان ایشان بخواهند پس ایشان را برود کشیدند و نوبی آن
 نشه‌ها و جلیانچه و نوازانه و مشت و کلاه ایشان را از بدنهای کشتگان دور میکردند بلبت زینبچه دور کشت زلفش برآورد
 آهی کشید از دل حزین بر ملال گفت از خدمت بجای آوردمشوم فرصت نمیشود که کم عرض شرح حال کرچه اسیر
 بفرستم و میرم لیکن نیروی مرا بکدام ازینجا در جانی تو خواهد زیادت خواهم بگویم برادر غم وصال الفضا
 سوی شام روانم الوداع خواب دل زویده نشانم الوداع بشکسته اندوی وصال شما بدل از هجر دیکه
 سینه زانم الوداع کز خدایت ظلم شمار است سینه چاک مام زیکینه نشانم الوداع دانم تشنه آید که از
 خون دیدم ما خواب سرشت نشانم الوداع جُن پیک آه و ناله ندانم قاصدی خواهیم اگر پیام و نشانم الوداع دانم
 مام کل باب خویش ما بلبلان که کرم نشانم الوداع دیدیم ماهمه که چه بگذشت بر شما لیکن ندیده ایم نشانم الوداع
 من را ندل نرفته برادر دوم بشام نکذاشتند و دل خود کم تمام پس روی زمین کربلا نموده خطاب کرد گفت ای آقا
 یا کربلا خیمه الحسین ای من کربلا جان تو بخان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول مشرفین ای من کربلا
 این شاه دین مهمان شست این ضیاع چشم خیر الرسلین همان است ای کربلا ندانم ماهلی برید مام و هم جان تو
 جان این شهید ای کربلا همین نشود از تو این غریب شاد می جوید این دنیا این غم این ندید ای کربلا مباحث عیاش
 آن مرغ پر شکسته که در دامنت طبلد ای کربلا بین من صد چاک اکبر خواهر این عجمه گرفتار و خود شهید ای کربلا
 کتان کل و امان خویش کن خونی که از کوی علی صفر چکید ای کربلا زیکر قاسم خضاب کن دستی که از دغا
 عیش چاک کشید پس بر دیکان حرم عصمت و طهارت و محضات حریصت دایر شتران سوار کرده و امام زین العابدین
 که در غل و زنجیر کرده بودند بکوفه روانه کردیدند و چون بحالی کوفه رسیدند شب را بجا ماندند که صبح داخل شوند اهل بیت
 داخل کنند خون خانه بود در یک فرسخی کوفه سر امام حسین را برداشت و بتزل خود گرفت و در آنجا فرود آمد و خون دوزن
 یکی از بنی اسد و دیگری خضرمیه و زن خضرمیه از شیعیان و دوستان از اهل بیت بودند خولی بجهه آنکه او طلع
 نشود سران جناب را در پورین گذارده پنهان از زن و در بعضی آن کتب منقولست که در نوری پنهان نمود بجای غایب بود
 خاک خون آلود کند غالیه اناسی مشت سالی حسین نشسته بر سر چاکتر آفتاب منیر بود پوشش انداخته غایب
 و نیز زن خضرمیه و فتان زن از وی پرسید که بودی گفت شخصی برید باغی شده بود و بچنگ و می فته بودیم پس
 آن زن طعامی خاص نموده آن ملعون زهر مار کرد و بخواب رفت آن زن را عادت بنماز شب بود چون شب از نصف
 تجاوز نمود آن زن از برای نماز شب برخواست دید آن بودی که سر دوان جا بود روشن شده بنشانی که کویا چندین هزار
 مشعل و شمع برافروخته بود آن زن مضطرب شد که مبادا خانه آتش گرفته باشد پس بهجیل داخل پورت شد دید
 سر بر آید اند ناکام دید چنان زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برداشت و پیوسته بر سینه خود
 نهاد و از آزار مگر بخت و می گفت ای مظلوم مادروای شهید مادروای غریب مادروای داد مرا از قاتلان تو
 و قاتل مرا از ایشان نکرده دست از قائم عرش بر ندارم پس او با سایر زنان بسیار کوبیدند سر را گذارده ناپیدا شدند
 پس آن زن خضرمیه برخواست و نیز دوان سر آمد و آن زن مکر و خدمت امام حسین را رسیده بود و دیده بود و میخواست
 آنجناب را و چون دوا و نگریت شناخت که سران جنابت بر دودست بفرق خود زد و به پوشش شد و بهشتا و دودان بیهوشتی

شوند

چنان دید که هانقی و لذاد که این بر خیز که ترا بکشاه شوهرت بخوانند گرفت پس آن زن پرسید از آن هانفت که این چهار زن
 کیستند که بر این سر کر بستند ندانم که آن زن که سر او بر سپینه خود چسباند و دوی خود را بان میمالید و دنیا و دنیا
 و مینالید و میزاید فاطمه زهرا را مادرحسین بود و دیگر خدیجه کبری حبه او ستم مریم مادری و چهارم اسبه زن زینب
 آن زن بهوش آمد و هیچ کس ندید سر او را داشته یوسف و بمشک و زعفران و کلاب ناک شست و غالبه و کافور او و دوی
 مالید و کسوی مبارکش را شانه کرد و در موضعی ناک نهاده بنیام خولی ناک را بیدار نموده گفت ای ملعون دُون این کس
 آورده و در تو و خانه یا بورت نهاده ای ملعون سر بر رسول خدا را آورده و در خانه من بخواری کز آرد ای کور باطن چنین
 و بین که از زمین تا آسمان افتان بر خواسته و فوج فوج ملائکه بنیارت و قزیه داری این سر میایند و صدای کمر و
 و زاری ایشان بر سر الهی می رسد من از تو بیزارم در هر دو جهان و چادر خود را بر سر افکند و از خانه بیرون رفت خولی گفت
 ای زن کجایم روی و فرزندان مرا بقتل می کشی ای ملعون تو فرزندان رسول خدا را بقتل می کشی باک نداری شوق کشتن
 تو نیز بقتل پس آن زن رفت و کسی از وی اثری ندید و چون صبح شد خولی ملعون آن سر را برداشته دنیا بر سپاه ملعون
 و هلی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت باین زیاده ملعون رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح نماند
 بیرون نرود و دوازده هزار سوار مرستاد که سر راهها و محله ها را بگیرند که مباد اهل کوفه اهل بیت را بدان حال ببینند شوق
 کنند و فتنه و بغوغای عام بر پا شود و چون اهل بیت نیز دیک کوفه رسیدند بفرمان کوفه بجهت نظاره بیرون آمدند اما
 هر که اچتم بران محله ها و سرهای افتاد بیاختیار ناله و افتان بر می آورد و زار زار میگریست و چون داخل کوفه شدند زار
 و زار کوفه چون امام زین العابدین را در غل و زنجیر دیدند و اهل بیت را بدان حال سوار بر شران دیدند زاری از اهل
 کوفه بر سیدان ایشان که من آتی لا ساری آتی از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم چون نام شریف ایشان را شنیدند
 و ایشانرا شناخت هر دو دست بر سر خود زد و بتجلیل انبیا خان بر می آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه و برای ایشان
 آورد که خود را با آنها پوشیدند و چون اهل کوفه امام زین العابدین را زنجور و ضعیف و غل و زنجیر و خون از اعضا
 جاری و مخدرات را بدان نسبت سوار بر شران برهنه دیدند صدای افتان و شبن بلند نمودند سید الشاهدین با و
 خیرین فرمود شما بر ما توجه میکنید پس که ما را کشته بشیرین خیم اسدی کوید در آن وقت زینب خاتون اشاره کرد تا مردم
 خاموش شدند و بیان حالت و آن اضطراب چنان سخن میگفت که گویا امیر المؤمنین بر منبر کوفه خطبه میخواند پس از حمد
 الهی و صلوات نامتناهی بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیتش گفت ای اهل کوفه و ای اهل خدیجه و اهل ابراهیم
 و حال آنکه هنوز از مدتی ما از جور شما ندانستاده و غاله ما از ستم شما کشته بر ما کبر و ذاری میکنید و خود ما را کشته
 و خود بر ما میگریزید هر چند والله باید بسیار بگریزید و هر که خند نکند ننگ مغار ابد بر ایچه خود خورید اید و لو
 این ننگ از شما دور نخواهد شد بجهت ندادن و توانید کرد کشتن جگر کوشه خاتم پیغمبران و مستید جوانان اهل بهشت
 و ملائکه نیکان روشن کشته جگرها و پناه در هر حادثه و آنکه می موخت بشما دین و شریعت را لعنت خدا بر شما باد و کلام
 گاهی کردید و بدلتی و خواری و فزای خود خریدید بیدید باد دستهای شما چه جگر کوشهای شریفان پیغمبران پاره پا و
 کردید و چه بر دیکان اوزاب ستر کردید و چه خون از فرزندان شما ریختید و حرمت و مذاضایع کردید و رسالت شما زمین و
 آسمان را فروگرفت بجهت داری که چرا از آسمان خون نیارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد عظیمتر است از آن و بجهت
 چند دونه دنیا فریب خوردید که او بتجلیل بر مؤاخذه نمیکند و غیر سیدان کشتن هنگام انتقام و پروردگار در کهنست

فَرُودَ مَا ذَاتُ قُوَّةٍ لَوْ أَنَّ قُلُوبَهُمْ كُنَتْ كَمَا زُيِّنَ لَكُمْ مَا أَصْنَعْتُمْ وَأَنْتُمْ لَخَرِ الْأَمِّ يَوْمَئِذٍ وَبِأَمْرِ اللَّهِ تَقْدِرُ مَا تَشَاءُ مِنْ شَيْءٍ
 بَيْنَ أَكْثَرِ ذَلِكَ أَجْرِي لَمْ يَنْصَحْ لَكُمْ أَنْ تَحْلُفُوا بِسُوءٍ فِي دِينِكُمْ رَحِمَ بِهِ خَوَاصِدُ كَلِمَتِ فَرَادُودُ وَنَحْشُ وَفَقِي كَرِيمٌ
 پیرسد که شما که از اینها هستید چه کردید بفرست و اهل بیت من بعد از من بعضی از ایشان را اسیر و بعضی را در خون خود غوطه
 ای این مرد من بود در زحمت هدایت و ضیعت شما که با خود ایشان را خام من این قسم سلوک کنید جواب شما خواهد بود و راوی گوید
 بخلاف قسم مردم از مضان دختر فاطمه چنان حیران و میوهوت شده بودند و دستهای خود را بدندان میگریزند و بر سر خود میزدند
 و میگریستند و دیر پی در پیهای من ایستاده بودند چندان که ریت که پیش تر شد و میگفت بدم فلانی پدران شما و شما را
 که پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و کودکان شما بهترین کودکانند خوار و مغلوب
 نمیشوید و کسی نزد کبر از شما سلب نکند و سیدالتاجیدین فرمود ای همه پس است الحمد لله غافل و کامل و ذانی که بعد از مصیبت
 جبرج کردن سودی ندارد و از موسی بن جعفر منقولست که بعد از ذنب خاقان فاطمه دختر سید شهادت بخیر درآمد و حجت تمام
 کرد بران اشیا و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و مدح بسیار و ستایش بسیار از پدرش سید شهادت
 گفت ای اهل کفر و کفر ختنای ما اهل بیت رسالت را شما مبتلا ساخته و این امتحان را از برای ما نفی کرد و اینده و عذابا صند و
 علم و سخن حکمت و حجت بر روی زمین قرار داده و بگراشته خود مکرّم و برکت پیغمبر خود تفصیل داده بر بسیاری از خلق
 خود و باینها همه شما تکیه کردید ما را اسیر نمودید ما را مثل اولاد ترک و کافر شمردید و جنات ما را مسباح دانستید و کشتن
 ما را حلال و اموال ما را غارت کردید چنانچه در روز جد ما را کشید و خون ما را از شمشیرهای شما همچو بکله کینهایی پاشید
 که از ما بدول داشتید و شاد گردیدید از کشتن ما و عن قرب بخدای خود میرسید پس شادی میکنید باینها که بجهت
 ما باعث نیاید سعادتی که خدا مقدر ساخته از برای ما و منتظر لغتها و عذابها باشید که پناهی شما میرسد و از آسمان
 نازل میشود و شمشیرهای شما بر روی بک کشید میشود و در عقوبت عذاب الهی میرسید و ای بر شما که عین داند که
 بجهت دستها بر ما نثار و شمشیر زدید و باجه کرده بقتال ما آمدید و بجهت نیت با ما محاربه کردید با دلهای سخت و مهر
 شقاوت بر دلهای شامزه شد و چشم و کوش شما از خوبه شد و پرده کراهی پیش دید شما کشید شد هلاک شوید ای
 اهل کوفه چه خونهای پیغمبر از شما میجو آید و چه جنایتها نمودید عکری که با حیدم علی بن ابیطالب کردید و فرزندان او را
 کشید و فخر کردید که کشیدیم علی و اولادش را بفرستید و فرزندان ایشان را اسیر نمودیم خالت در دهن توای فخر
 کنند بکشتن کوهی که خدا بر ایشان شاکفته و از هر جایی پاک کرده اگر دعا بقبت کار تا مثل کنید چندان باید که بکشد
 که کور شوید حسد بر دید بجلالت ما که فضل خدا بیست و هر کس از خدا هدایت نکرد کور است پس از مضان جانور فرید
 سید شهادت و بکر سوخته رنج و اسیری و بلا خروش از حاضران برآمد و در دیوار بکره آمد و گفت در استای خرابا کان
 دل مارا انشردی و آتش در کانون سینههای ما انداختی و جان ما را سوختی و دلهای ما را بکری و بکری و بکری و بکری
 برید نمود و میگفت من لی اذ اعصر الیمان بنایه نلما بطل جنایه فتوید من ذا الجوط السلین یسیفه بکلی
 الثغور من الغدا و یقتل من الذلک کتاب سنیه الهادی من یحییها الدین الخیف و یعضد ای پدر کیت از
 برای ما که در تنگ فتنه باد پناه ببریم و او ما را پناه دهد و یاری کند کیت آنکه محاطت میکرد مسلمانان بتبع خود
 خود از دشمنان و سندنه ایشان میبود کیت آنکه قرآن و سنه پیغمبر ایشان کند و حمایت کند بر خیفه و النجاة
 الذی بکلیک اللیل النبی تجیه و قلا و الخلاق محمد ابیک ای بیک که تجیه النبی فیه و انام الوری منه قد

وَالْعِلْمُ مَدَّ جُفَّتْ شَرَّيْهِ وَزِيْدُهُ وَابْجَهْلُ مِلْأَ الْأَرْضِ ظِلَامُ مَنْزِلِهِ وَالْكَفْرُ مَقَرُّ الْمُنَادِيَةِ مُسْتَدِيرُهُ
 كَرِهَ مَسْكِنُهُ بَرُوْجَ بَانِجِهْ كَرِهَ مَسْكِنُهُ شِهَابِيْ كَرِهَ دَنَانِ اَحْيَا مَسْكِرْدِيْ وَخَلَا بَقِيَّةَ بَرُوْجِ بَانِجِهْ كَرِهَ مَسْكِنُهُ بَرُوْجِ
 حُلَّ سَجُوْدِ تُوْدِ اَنُوْمَتِ كَرِهَ مَرْدُمُ دَرِ خَوَابِ وَتَوَجُّهَ مَسْهُوْدِيْ كَرِهَ مَسْكِنُهُ بَرُوْجِيَّةَ اَنَكِهْ زَاهِيَّ اَي دِيَا هَايِ عِلْمِ خَشْتِ شَدِ
 وَسَهْلَابِ دِيَا هَايِ حَمَلِ كَفْ كَرِهَ وَفُزُوْدِ كَرِهَ مَسْكِنُهُ بَرُوْجِيْ خَدَا كِهْ سَتُوْنِ اَوْ خَوَابِ شَدِ وَبَنَاهَايِ كَفَرُ غَالِ وَبَلَدِ
 كَرِهِيْدِ وَبَجْدِ بَرُوْجِ اَوْ خَوَابِ مَطْلَبِ نُوْدِ مَسْكِنُهُ يَا جَدُّنَا اَخَذْنَا قَبِيَّةَ بَعْلَاهَا مِيَاوَا بَدَتِ مَانِيْنُ وَتَحَقَّدُ يَا جَدُّنَا قَتَلُوْ
 حَبِيْبَتِكَ حَجْرَةً وَشَمَلِ عَزِيْزَتِكَ اَلَا طَاهِرِيْدُ دُوَا يَا جَدُّنَا حِيْمَةُ قُوْنِ اَلْثَرَى كُشْفِ عَلَيْهِ الرَّاغِبَاتِ اَلْعُوْدُ اَيِ جَدِّ
 بَرُوْجِ كَوَارِ بِنَا مَتَبِهْ كَبِيَّةَ خُوْدُوْ اَزْ اِنْمَا خَوَا سَتَدِ وَحَسِيْدِ بَنِيَّانِ خُوْدُوْ اَظْا هَرِ سَاخْتَنْدَايِ حَقِيْقَتُوْ كَوَارِ جَبِيْتِ
 عَلَانِيَةِ فَتَحْ كَرِهِيْدِ وَغَرَّةَ مَطْقَرَةٍ تَرَا اَكْنَدِ سَاخْتَنْدَايِ جَدِّ بَرُوْجِ كَوَارِ اِيْنَتِ جِسْمِ اَوْ بَرُوْجِيْ مِيْنِ اَمْنَادِ بَادِ هَايِ شِمَالِ
 بَرَانِ مِيُوْدِ قَدْلَقَةِ فَرِيْشِ الصَّعِيْدِ وَطَرِيْثِ مَنْ فُسْطَلِ بِلْدَمِ الْوَبِيْدِ مَوْتُوْ اَلِكْتِ يَا جَدُّنَا غَمْرُ مَوْتُوْ مَنْ رَأْسُ اَلْجَحِيْمِ
 كَبِيْتِ بُوْتِ لِبَاسِ حَسْبِ نُوْكَرِيْدِ فَرِيْشِ خَالِكِ بَاخُوْنِ كَرْدُوْنِ اَوَكِهْ جَمِ اِيْمَتِ شَدِ اَمَّا اِيْمَتُوْ بَرُوْجِ كَوَارِ وَسَادَةِ وَبَا لَشِيْ اَزْ بَرَا
 اَوَيْسِتِ چَرَا كِهْ سَرُوْ بَرُوْجِيْ اَسْتِ وَبَرُوْجِيْ مَحْكُوْمَةِ بَرُوْجِيْ رَا حَتِ كَرْدِيْدِ مِيَشُوْدِ وَالْطَّهْرُ بَيْنَ الْعَابِدِيْنَ مَغْلَعِلِ فَاَنْ
 اَسْتَبْرَفِ اَلْحَدِيْدِ مُصَفَّقِ بَرِيْ بِنَادِيْدِ وَدَا سَرِيْبِيْ رَأْسِ اَلْيَسْتَانِ وَفُوْدُهُ بُوْتُوْ حُدُوْ جَمِيْعَا اَلرُّوْسُ اَمَّا
 اَلْسَبِيْلُ قَدْ غَدِ نَمَتِ اَلَاوَعْدُ بَرَادِمِ اَمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ بِنِيَادِ حَسَنِهِ وَدُوْجِ بَرُوْجِيْ كَرْدِ سَمِ بِنِيَادِ اَسْتِ مَارَاوَا
 بَا بِنِ هَسْتِ مِيَرِيْدِ وَسَرِيْدِ وَدَرِ بَرُوْجِيْ اَوَا سَتِ وَدُوْجِ اَوَا نَا بَسْتِ مَعَكِ اِيْمَتِيْ اَزْ بَرَايِ جَمِيْعَةِ بَرُوْجِيْ كَرَامَتِ اَوَا
 نَرِيْسِتِ نُوْدِ اَنْدِ اَيِ اَمْ كَلْتُوْمِ دَخَرِ اَمْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ صَدَايِ خُوْدُوْ اِيْكِهْ مَلَكْتِ نُوْدِ اَزْ هُوْدِجِ مَحْرَمِ صَدَايِ خُوْدُوْ اَلْمَلِكَةِ نُوْدِ كَرِ
 اَيِ اَمَلِ كُوْفَةِ مَدَا حَالِ شِمَاوَا خُوْشِ بَادِ دُوْجِيْ شِمَاوَا بِيْجِهْ سَبَبِ اَرَادِمِ حَسْبِ اَوَا نَدِيْدِ وَبَارِيْ نَكِرِ مِيُوْدِ بَقِيْلِ اَوَا
 وَاوَالِشِ رَا غَايَتِ كَرِيْدِ وَبَرُوْجِيْ حَرِشِ رَا سِرِ بَرُوْجِيْ وَايِ بَرُوْجِيْ مَكِيْمِيْدِ اِيْمَتِيْ كَرِهِيْدِ وَبَرُوْجِيْ كَرِهِيْدِ وَبَرُوْجِيْ
 خُوْدِ بَارِ نُوْدِ اَيِ وَبَرُوْجِيْ حَرِشِ رَا سِرِ بَرُوْجِيْ وَايِ بَرُوْجِيْ مَكِيْمِيْدِ اِيْمَتِيْ كَرِهِيْدِ وَبَرُوْجِيْ كَرِهِيْدِ وَبَرُوْجِيْ
 دَمِ اَزْ دَلِ شِمَاوَا كَرْدِ شَدِ وَدُوْجِيْ خَدَا مِيَشَةِ غَالِبِ وَاعْوَانِ شِيَا طِيْنِ مَغْلُوْبِ مِيَشَانْدِ وَاِيْشَانْدِ اَيِ اَمَامِ اَيِ
 اَشْعَارِ اَوَا نَدِ قَتَلْتُمْ اَخِيْ صَبْرًا فَوَيْلَ لَكُمْ سَجَرُوْنِ نَارِ اَحْرَا مَانُوْقُوْ سَفَكْتُمْ مَعَاةَ حَرَمِ اَللّٰهِ سَفَكْتُمْ وَحَرَقْتُمْ اَلْقُرْ
 اَنَامَ مُحَمَّدٍ اَلَا نَادُوْا بِاللّٰهِ اَتَكُمُ غَدَا لَمْ يَفْرَحْ قَائِمِيْنَا اَنْحَلَكُنَا وَاَيُّ لَابِكِيْ فِيْ حَيَاتِيْ عَلٰى اَخِيْ عَلٰى خَيْرِيْنَ بَعْدِ النَّبِيِّ
 بَدِيْعِ غَيْرِ مَسْنَهْلِ مَكْنَكِيْ عَلٰى اَلْحَقِّ ذَا بِيَا لِيْ رَجَدُ بَعِيْ بَرَادِمِ رَجَدِ وَخَدَعِ كَشْتِيْدِ اَيِ بَرُوْجِيْ اَمَامِ اَيِ
 عَنِ قَرِيْبِ جَزَايِ شِمَاوَا بَدِ كَرْدِ اَتَكُمُ كَرِشَعْلَةِ اَوِيْرَا فُوْخَتِ بِيْ خُوْنِهَارِ بَرُوْجِيْ كَرِهِيْدِ خَدَا حَرَامِ كَرِهِيْدِ وَبَرُوْجِيْ
 نَبِيْ مَنَعِ وَتَحْ بَرُوْجِيْ اَنِ مَكْرُوْمَةِ بُوْدِ بَرُوْجِيْ بَشَارَتِ بَادِ شِمَاوَا اَبَا تَشِ سَقَرِ بَقِيْنِ وَحَقِ خَلْدِ دُوْجِيْ خَوَا هِيْدِ بُوْدِ مَنْ نَانَدِ اَمَامِ
 مَسْكِنُهُ بَرُوْجِيْ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ اَيِ اَمَامِ
 بَارَانِ بِنَا جَارِيْ هَسْتِ بَرُوْجِيْ مَن وَهَرِ كَرِشَعْلَتِ شَدِ اَزْ بَرَايِ اَوَيْسِتِ رَاوِيْ كُوِيْدِ چَانِ شِيُوْنِ وَافْعَانِ اَزْ بِنَا
 اَمْ كَلْتُوْمِ دَرِ مِيَاْنِ مَرْدُمِ اَمْنَادِ نَالِ وَزَارِيْ اَيِ
 بَرُوْجِيْ خُوْدِ رَجَدِ وَبَرُوْجِيْ خُوْدِ اَخْرَ اَشِيْدِ نَدِ وَبَرُوْجِيْ بَرُوْجِيْ خُوْدِ مَرْدُوْمِ وَوَايِلَا وَوَايِلَا مَسْكِنُهُ
 نَبِيْ بِيَا رَكِيْمَتِ وَبَرُوْجِيْ وَافْعَانِ مِثْلِ اَنِ نُوْدِ بَدِ شَدِ بُوْدِ بَعْدِ اَنِ اَمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ اَشَادِ بَرُوْجِيْ مَرْدُمِ كَرِشَتِ
 شُوِيْدِ وَچُوْنِ سَاكِنِ شَدِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ
 اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ بَرُوْجِيْ اَسْتِ

فرمود آنها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا على بن الحسين بن علي بن ابي طالب تا ابن المذبح بسط الفرات من
 دخل ولا برات آنا آئين من اتهمك حربه وسلب نعيمه وانتهب ماله وسبي عياله آنا ابن من قتل صبرا وكفى بذلك فخرا
 مرا شناسد شناسد و هر که مرا شناسد منم فرزند کشته شده و دیکار شطرات و جرم و بی تقصیر و بی خوخواه منم پس آنکه
 مال و اغانی کردند و عیال او را اسیر نمودند و فقهای او را از او گرفتند و حرمت او را صایع نمودند و او را بحد و حمله و کمر
 و خنده چنان کشتند که مختصر فرمودند تا آنکه کشته شد و همین فخر از برای من کافیست ایها الناس شما را بخدا قسم میدهم که
 نوشتید بیدم و او را فریب دادید و عهد و میثاق از خود با او نوشتید و آخر او را یاری نکردید و کشتید و ابر او بستید
 پس وای بر شما ازانچه کردید بکنام چشم نظیر رسول خدا خوا مید نمود و وقتی که شما گوید که عزت مرا کشتید و حرمت مرا شک
 نمودید و شما از امت من نیستید پس از هر طرف صدای مردم بگریه بلند شد که باین رسول الله ما مطیع و شنونده فرمان تو
 میباشیم و عهد و میثاق ترا حفظ میکنیم و از تو روی گردان نیستیم پس امیر صرناقی مطیع و منقاد تو میباشیم و بادشما
 تو دشمن و جنک میکنیم و باد وستان تو دوست و مصالحه می نمایم حقیقت کنیم و بیزید را بگریه و بیزید شویم از ظالمان تو خود
 فرموده بهاب هبهات ای جلالت غدار مکار شیطان و نفس اماره خایل شده اند میانه شما و خواسته های نفسانی شما
 میخواهید همین طور که بیزیدان مرا فریب دادید و با اسیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین کردید بامن نیز همان طور کنید
 کلا وبتا الرضا فان اخرج لنا یل قتل ابی بالامیر اهل بیته معول انفس کل رسول الله ولا کل ابی وخی
 ابی و بعد بین آنها و مرا رفته بین خنای و حلق و غصه بحری و فراش صدیقی بل ائمتنا اسئل ان لا تكونوا لنا
 ولا علینا یعنی مرکز حق آنهاست که در قصد همیشه از مخلوقات الهی که هنوز جراحه من ملتئم نشده و برونیدرم کشته
 شد و اهل بیت او همراه او بودند و فراموش نکردم غرای پیغمبر و ماتم بدو و اولاد پدر و غصه شش هنوز میان لهای مشت
 و تلخی زهر و در میان خنجر و حلق من است و غصه های و در سینه من جاریست بل التماس میکنم که نه با ما باشید و نه مرا
 لا غرو ان قتل الحسین و یحیی و قاتل کان خیر من حسین اکرمنا فلا تفرجوا یا اهل کوفان بالذی اصاب حسین کان الذی
 اعظمنا قتل بسط التهم و جفایه جزاء الذی اراد انار حقتما تفتی نیست از این که حسین کشته شد و پدر و استاد
 او که امیر المؤمنین باشد بهتر از حسین بود و مکرر تر بود و کشته شد ای اهل کوفه خوش حالی مکنید از آنچه بحسین رسید
 از کشته شدن آنکه که علی رسید بدتر و عظیم تر بود و همان کشته که دیکار نهراست که جانم فدای او باد و جرای آنکه او را
 کشتاش حجت نباشد و در بعضی انکتب معتبر از مسلم کج کار روایت شده است که گفت روزی مرا پسریادید بنیاد بر
 مرقت دارا الامانه طلبید و من مشغول کج کاری بودم که ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که
 بدان جا سرکار بود پرسیدم که ای صاحب چیست گفت کسی برین بدخروج کرده و لشکر ما بجنات اودفته بودند و امروز
 سراور داخل شهر میکنند پرسیدم آنکه خروج کوفه بود که بود گفت حسین بن علی بر ابيطالب از ترس خادم سخن نگفتم چون
 بیرون رفت چنان طباچه بر صورت خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون
 رفتم تا آنکه بکاسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده بودند و انتظار میکشیدند که اسیران و سرهارا بیاورند
 ناگاه دیدم که نزدیک پهل کجاء و محل پیداشد گفتند حرم محترم سید شهناست و فرزندان فاطمه زهراست و در این محله
 ناگاه دیدم امام بن العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و در بخود و عروج خود از بد نش جاویدست و با چشم کریان
 میگوید یا امة السوء لا سفیاء الیقیر یا امة اموات اوحاد ناهینا لوانها و رسول الله یجمعنا یوم القیمه ملاکتم تقونا

یا بن رسول الله و الله امرت بحبيب و عذیب تراست و چون روز دیگر شد این زیاده در قصر دار الاماره نشست و مردمان را مقام داد
و پسر کیان سرافق عصمت و جلالت و صبر کوشکان حضرت رسالت را بروش اسیران مجلس انجمن بیایان آوردند و سر
مبارک سرود شهیدان را و طبعی که از ده نوزدان ملعون و لادان کذا کردند و چون نظران ملعون بر سران بزرگوار افتاد
بتم نمود و اظهار فرج و خوش حالی جستار کرد و چوب در دست خود گرفته بود و بر لب دندان سرود شهیدان میزد
و میگفت چه بسیار خوش لب دندان بوده زید بن ارقم که از حاکمان رسول خدا بودند در آن مجلس حاضر بود چون آن حالت را
مشاهد نمود گفت ای پسر زیاده از رفع قضیبک قواله الذي لا اله الا هو لقد رأيت رسول الله مرارا يقبل منيائه يعني
یعنی چوب خود را بردار که بخدا قسم مگر میبینم رسول خدا را که میبوسید همین موضعی که تو چوب میزنی و میبکیدی و از او سر
کرد بگریه کردن بصدای بلند ان ملعون گفت شبکی انک الله عینک یا عذو الله که میبکفی که خدا بیا فتح روزی کرده
خدا چشمهای تو را بگریه بیندازد اید شمن خدا اگر اینست که بر و خوف شده مرا بینه کردن ترا میزد و میزد گفت بخدا قسم
حدیثی از برای تو نقل میکنم که پیش ازین بر تو دشوار بیاید ان ملعون دیدم رسول خدا را که حسن و ابرو ناری راست خود
نشانید بود و همین را بر زبان چوب خود و دست خود ابر برایشان گذاشت و فرمود اللهم شرف استود عات ایاها
و صالحي المؤمنين خدا یا این امانت منست که تو میبهارم و بمؤمنان ای پسر مر جانه خوب محافظت کردی امانت
پیغمبر خدا را پس بر وزن آمدن نوزدان ملعون و صدای گریه او بلند شد بود و میگفت لعنت خدا باد بر شما ای اهل کوفه
پس ما لهذا آگشیدید و پسر مر جانه و ابر خود را بر کردید که خوبان شمار آید شد و بدان شمار انگاه دلود و انصار و دست
که این زیاده ملعون سر مبارک ان امام شهید را بدست خود گرفت و در آن مینگریست و از آن سرخوئی میثافت بر
مثال ماه شب چهارده و از کسوی مشکبش را بر پیشام میبوسید خوشتر از غالیه پس لرزه بر دستهای ان ملعون افتاد
چنانچه نتوانست ان سر بلنکا هلاک بر روی زان خود گذارد پس قطره از خون سر فرزند خیر البشر بر قباي وی چکید
و قبا و جبه و از او بر اسوراخ کرده بر زان او رسید و او را بر سوراخ کرده از طرف دیگر بر زمین فرودفت و ان سوراخ
در دمان وی بنماید و هر قدر علاج کردند نفعی نداشت و از آن زخم تنی و کندی عظیم ظاهر شد چنانچه هیچ مشاوی
طاعت شنیدن ان نبود پیوسته فاقه شک بران می بکت با وجود ان بوی کند زخم بر بوی مشک غالب بود و همین
بلابستلا بود تا کشته شد و ابراهیم پسر مالک اشتر در میان کشکان همین علامت او را شناخت چنانچه در احوال مختار
افشا ما الله مذکور خواهد شد مرویت که چون عمر سعد مراجعت نمود بکوفه و این زیاده را ملاقات گفت با او که چکر دی
ان خوشجات را که تیغ بسته بودم در جنگ کردن با حسین و سعی اهتمام نمودن در هلاک کردن او گفت کم شده است و
پیدا نیست گفت بخدا دست بر خواهم داشت تا بیاوردی ان خوشجات را گفت بخدا ای فرزند پیش پی زنه های قریش انهارا
عذری و مستحلت و سوغاتی برای خود بگویی که تقصیر من بنور و تقصیر من زیاده بود عمر سعد گفت بخدا در نصیحت و کوتاهی
نکردم و اگر پدرم با من شود میگرد و نصیحت میطلبد زیاده بر این که تو کردم نبود نزد من چیزی عثمان بن زیاد بر او
گفت که دست سبکی بخدا قسم راضی بودم که اولاد دنیا دهه ننکین و داغدارا و میبوسند و او کشته نشد بود عمر سعد
گفت بخدا قسم از من بد حال تری نیست طاعت بر زیاده را کردم و معصیت خدا را کردم و قطع رحم انجام حسین نمودم
پس در این اثناء نظر این زیاده بر زینب خاتون افتاد که بختهای بکنه پوشیده بود و کتیرا ان او را او نا گرفته بودند
که کسی او را نه بیند و سید که این زن کیست گفتند عذیب دختر علی بن ابیطالب است پس دو کرد با او و گفت الحمد لله الذي

فَقَدْ كَرَّمَ جَدَّ مَبِیْکُمْ خُدا را که شهادت سوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد و زینب گفت بدستیکه سوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیکند
مگر فاجر و آن مانیتیم دیگر است این زیاده گفت چگونه دیدی صنع خدا را در باره برادرت و خودت گفت ندیدم مگر بنک
انها جاعلی بودند که خدا تعالی از برای ایشان شهادت را مقرر نمود و یحیای روحه خود ایشان را ایشان را قاضی فرمود
فرمود روزی خواهد بود که جمع کند میان تو و ایشان و با تو محاجه و محاصره نمایند روزی خواهد بود که کسی دستکار است غلبه
برای کیت پس این زیاده بختم آمد و امر بقتل زینب نمود اهل بیت مضطرب شدند و کودکان بدین وجه پید شدند
که از نمایان ملعون بود و خواست و گفت آنها الامیر یزید حبی نیست و انگاه زن نام زده و مصیبت رسیده و غیره
وطن و عیال خود را زده و بدر و غربت و بیکی گرفتار و در فرات درستان و خودشان مبتلا و بخورد پس این زیاده قتل او و کین
و گفت لَقَدْ شَقَى اللَّهُ مِنْ بَنَاتِهِ الْحَسَنَ وَالْعَصَاةَ الرَّقْمَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ بَعْنِ خُدا ظفره او را بر برادر تو که طاعی بود و بر
اهل بیت تو سینه ما را از ایشان شهادت زینب گفت بَرِّكَ مَا رَأَيْتُكَ وَاصِلٌ وَفَرَجٌ أَهْلُ بَيْتِكَ رَسَالَتٌ رَابِعَةٌ
اگر شغای تو بدین حاصل است پس خوش حال باش که خوب شغای از برای تو حاصل شد این زیاده گفت این زن دنیا
مسلسل کو حاضر جواب است و بجان خودم که پدرش از خودش زبان آورد و زینب گفت ای پسر زیاده ترا چه مناسبت
زبان آوردی و حاضر جوابی خصوص من که انقدر دودید که مان بردل من جا کرده که مرا باز داشته از اینها و بدستیکه
من بچشم مبینم از کسی که خوشحالی میکند و اظهار شقی قلب میکند بکشتن امانان خود و حال آنکه میداند که در آخر
استقامت از او خواهند کشید پس این زیاده متوجه امام زین العابدین شد و پرسید که این پسر کیت گفتند این علی بن الحسین
این زیاده گفت شنیدم که علی بن الحسین در کربلا کشته شد حضرت گفت او برادر من بود علی اکبر که مردم او را کشتند
این زیاده گفت خدا او را کشت امام گفت آتَمُّ قَوْلٍ لَا تَقْسِرْ جَنِّ مَوْتَهَا این زیاده بختم آمد و گفت جرأت جواب دادن و ای
تخنور در سرت هوای معارضه باقیست پس بدو کردن او را برینید پس زینب خاتون از جای حبست و بدامن او در آویخت
و دست در کردن آن جناب کرد و گفت ای پسر زیاده هنوز از خون زخمت سرخ شده پس است ای پسر زیاده دیگر این طفل را بخور
ان برای محرمیت ما باقی بگذار اگر او را میکشی قول مرا بکسر این زیاده ساعتی نیک نگاه کرد پس زینب و خلالت اضطراب
و دهشت و تعجب نمود و گفت فَاجْزِئِ اللَّهُمَّ رَأْسِي مِنْ زَنْ أَوْ أَكْثَرِمْ وَأَوْ كَثَرِمْ فَشَدَّ كَارِي مَدَارِيْدَ بَاوْكَرِمْ
بدو خود گرفتار است که او را پس باشد جناب امام زین العابدین گفت ای پسر زیاده ترا بچشم میدم که ساکت شوی و روگردان
و فرمود مرا بکشتن نهاد بد میکنی و میسزایی مگر نمیدانی که کشته شدن و ذل خدا عادت ماست و شهادت از
برای ما سعادت و کرامت است این زیاده گفت مرا از دست پرگشتن اینها خلاص کنید و امر کردند ایشان را بر چند بجانه
که در حوالی مسجد بودند و در آن جامع بنام خود او را سر سید شهدا را بر سر نیزه کرده و دیوارها را بگردانند که مردم به
و چون کردند حلقه از بالای سران حضرت نهادند و بخوبی که همه اهل کوفه شنیدند و اس این بدت محمد و صبه
للسلمین علی الفناء مرفق و المسلمون بمنظور و بمعلم لا منکر لهم وَلَا مَنَاجِمْ یعنی سر فرزند را و پیغمبر و فرزند و حق او
ان برای مسلمانان بر سر نیزه بلند کردند و مسلمانان می بینند و میشوند و هر کس انکار میکند غصه میشود
کَلِمَاتٍ بِمَنْظَرِكَ الْبُؤْسُ عَاجِلٌ وَاصِحٌ مِنْ نَفْسِكَ كُلِّ أَذْنٍ تَمَعٌ حَتَّى يَمْلَأَ مِنْ خَالِ مَنُكُورٍ وَكُوشَا كَرْدِيْدَ مَا تَقْصِيْدُ
الْأَمْنَتُ أَنْهَا لَكَ حُفْرَةٌ وَتَحْتَ قَرْنِكَ مَصْبَحٌ مِجْرُومٌ نَيْسَ مَكَرًا أَنْكَ أَنْزَلْتُمْ مِیْكَدَ مَرْتَقٍ وَشَدَّ حَلَّ خَابِثًا وَبَا
و بدان چند روز که ایشان در کوفه بودند از خوف این زیاده کسی جرأت نمیکرد که بدیدن ایشان برود و نزد ایشان نرود

نماید و به نهایت ددان خانه در میرد بدین ان ملعون رفت و در مسجد بروی منبر و خطبه خواند و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهلكه و نصر امیر المؤمنین بنی دین و اشیاءه و قتل الکذاب بن الکذاب بعد از آنکه حق را ظاهر ساخت و اهل حق را غالب نمود و امیر الفاسقین بنی دین را یاری نمود و کذاب پسر کذاب را کشت بجز آنکه این سخن از دهان او بیرون آمد عیسی ابن عقیق اندکی برخواست و این عبدالله از خوابان شبعه و زقاد ایشان بود و چشم چپ او در جنت جبل دعد مستقر گشته بود و چشم راست او در جنت صقین و همیشه در مسجد مشغول عبادت بود چون این سخن را شنید تاب نیامد و برخواست گفت ای پسر مرغانه کذاب پسر کذاب تو بی و بدعت میباشی و آنکه شمار از مردم مسلط کرده ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان این قسم سخنان میگوشتی این زیاده و دشمنی شد و گفت کیست اینکه این حرف زد و گفت من اید شمن خدا ذریه طاهره که خدا از هر جوی ایشان را پاک نموده میکشید و خود را بر دین اسلام میبندید و اغواء کجایند و اولاد مهاجرین و انصاری که انتقام نمیکشند از این امیر ظالمی تو بزید ملعون پسر ملعون بر زبان پیغمبر طایف جهان پس خشم این زیاده و زیاده شد و رکهای کردش سبغ شده گفت عیسی یعنی با و دید از غلامان این زیاده از هر طرف برخواستند که او را بکشد شرف طایفه از دین این اعمام عبدالله برخواستند و از دست غلامان این زیاده او را در بردند و از در مسجد بیرون رفته بجانهای او رسانیدند این زیاده گفت بروید و این کور باطن را با او بید چون ملاقات این زیاده رفتند و این خبر طایفه از در سید ایشان نیجهت کردند و قبایل بمن با ایشان متفق شدند که مانع شوند از بردن او چون این خبر با این زیاده رسید قبایل مضروغ ایشان را همراه محمد بن اشعث با مدد ملازمان خود فرستاد و عظیمی که در خانه عبدالله میان ایشان واقع شد و خلق بسیاری از طرفین کشته شدند و یاران این زیاده غالب شدند و خود اینجانه عبدالله رسانیدند و در خانه را شکسته ریختند در خانه و هجوم آوردند بر سر او دختر عبدالله فرزاده میزد که قشون ریختند در خانه گفت عیسی ندارد شمشیر مرا بمن بد پس شمشیر را گرفت و از هر طرف که میامدند دختر او را میزد میگرد و او جنت میکرد تا اینکه جمعی کثیر از ایشان را کشت و دختر فرزاده کرد که و از لاله کسی نیست که پدر عاجز را یاری کند تا آنکه هجوم آوردند از چهار طرف و او را گرفتند و آوردند نزد این زیاده پس گفت بعد از خدا بر آنکه ترا منکوب و خنود کرد گفت ای دشمن خدا چه چیز خنود و کشتی شد اگر چشم میداشتم تو میمیردی گفت چه میگوئی و بحق عیسی گفت ای ولدا زنا میجو مرا زده ترا چه نسبت بچمن خوب بود یا بد بود خدا خود خاک نیست عادل میان خلق حکم خواهد کرد اگر راست میگوئی احوال خود و مادر و پدر و نژاد و پدر و مادرش را بپرس گفت بخدا میپرسم از تو بیک کلمه تا گردنت بزنم گفت الحمد لله از خدا التماس میکنم که خدا روزی کند بمن شهادت را پیش از آنکه مادر و ترا بزند و از خدا سوال میکنم که بر دست بدترین خلق خدا این روزی را بکشد و قتل کند که کور شدیم ما بوس شدیم از آنکه این سعادت نصیب من شود حال محمد بن خدا را که بعد از یاس باز مرا با این سعادت رسانید و دعای مرا مستجاب کرد این زیاده امر کرد تا گردن او را زدند و جسد او را بردار کشیدند اللهم العن اول ظالم و ظالم حق محمد و آل محمد و اخر تابع له علی ذلک و الحمد لله رب العالمین

مجلس پانجم

در فرستادن اهل بیت رسالت بشام محنت انجام و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا آنکه وارد شام گشت
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اعْظَمَ مُصِيبَتَنَا بِمُصِيبَةِ سَبْطِ الْقَوْلِ وَفَقَّرَ عَيْنَ الْبَتُولِ بْنِ مَسْوُوبٍ الْعَرَبِيِّ وَالْمَرْقَبَةَ الْخَالِصَةَ

مجلس پانجم

والتسبب نور الأضواء وبقية الأظفار وسلاكة الأخبار التي يسبب الأشرار والأسير بأيدي الكفار الذي جاءه في
سبيل الله مع أولاده وأقربائه ومحبته وقيل لوجه الله مع أخوانه وأحبائهم وجائته مزين الأحرار والكربات ودهن
الأشجان وأحسرات الشهيد المطروح في الفلوات والسبي البسات والأخوات والمنوع من ملوك الفرات مولانا ومولا
الكوتين أبي عبد الله الحسين ونشكرت باسم أجلك ربيتنا بريرة جلست ربيته عند المسلمين بل على جميع أهل السما
والأرضين والأسير بأيدي الكافرين وقبيل الطغاة الظالمين وجبيل البغاة النافعين الذي نرجه سفلة الأغتر
واندال الأحرار من دار البؤس والرياسة وشتر سلطان الولاية والخلافة إلى جبل الغربة والأحرار وذوار الكرب والآلاء
والأشجان يصنعهم المصطفى فلهذا كبد الرضوى نور حدة سيده النساو وأكليل مغارب الأنبياء وابن مريم الكبرى
سيد الشهداء المصطفى أبي عبد الله الحسين فيا لها من مصيبة هدمت المكتبة وأحرم وأطارت على دار
خير الأئمة تزل منها الركن والقمام وتزعزع بها أركان البيت الحرام أبرقت للسوية والشكال بنات المهاجرين والأنصار
والبسنتن نوب الدالة والفضيحة والعار لا يكون غير دمعك الأول وعبدك يكت من سواهم يوحد طيل
الوجود وصفوة الباري من لهم المفاخر والعلو والشود والبيتي الظاهر من الحنا والمتقون إلى كون الشهيد
حسداهم الأعداء محبهم الذي خصوا به من دونهم وقصدوا وعلهم كل السالك سكتوا وإلهم ستم السما
سددا ما في البسطة بقعة الإلهم منها مثل أو طريد مبعث فلهم بطبقة والفري وكوفة ويطوس أجدات
تزار وتقصد جرابيده اشك تبريزي درغشته انماي كه غلزار ايشان موجودي با خدا ايجاد كرده وانشان عليه
وجود عالم وبر كزیده حقتعال وتمامي فخرها وبرز كها با ايشان منتهي ميشود يعني الين بغيرك ظاهرها كه ابراهم انوارها
وبرهنكار و نماز كنند و دشمنان با ايشان حسد و دريغند بعله بزرگي كه خدا تخصيص الله با ايشان و دامها را بر ايشان
بستند و تيرهاي هلاك را بر ايشان راست كند و دروي زمين هیچ بقعه نيست مگر آنكه بدان كشته باد و بيه
شده يا اواره ازا ايشان ميباشد در مدينه و غري كه بخت باشد و كوفه و طوس قبرها ازا ايشان هست كه زيار نگاه
و مقصود عالم ميباشند و اذاجري ذكر القليل بركر بلا تنقث من عظم المصابي الاكد امدبه من هذا الحال
دهش برد القوم عنه و يطرخ هرقه ياد مي ايد مر اشهد كر بلا بانام او مذكور ميشود انشدت مصيبت لعبرها
پاره پاره ميشود فلماي وشوم ددان وقت كه شما در ميدان درميان چندين هزار كافر با ايمان مانده بود و دهشتني
باو غارض نشد بود و در از خود بود و ميگرد تنقث الهامات من خرابايه و تبين منهن الرؤس و تبعد استغنا
الأسد من دسايه و شبانه بين النصال وترعد مانا الين خطفت النفوس سيفه تنسل من ملك الرؤس بعد كذا
سر دشمنان انض بنماي و شكافته شد حسرها از بدنها جدا ميگرد و شري بود كه تمام ايشان عالم انجستن او ميگرد
وانشبات و ايشان دكي او ميبردند و ميلازديدند و همچين طريق جانها ي شمنان را ميبرد و شمشير او دام و دغلا قبيح
از سرهاي دشمنان ركبشيد ميشد فصول الفدا و له وجود يقينه و عليه تلتسم المزمع تعد والطايرت حقا
من حوله فقلتهم جميعه تصعد جانم فدائي و باقد و قبيكه شمر ملعون بن سبته او فشتسه بود و زنان و خواهران
فرا دهنردند و ناله ايشان دل سناك ميشد كل فاعول ختم في صدرها فبصت طاعنه الكمين و بطرح
يدعون بالشم الكمين و قد جفا من قوفه يا ايها التيرد خيل الحسن فماله من جد من كافل محي النواحي
خيل الحسن لصبيته لو خروا لخوايان يتبع الحسن و يعتقدوا هريك ازان ننان اهل بيت جواستند كذا

[illegible]

دیدم شخصی برآمد و گفت زیارت تو مقبول است بمنزل خود برگرد که حال وقت زیارت نیست من گفتم که آن کوفه بیاض را
خون و مشقت بقصد زیارت امام حسین آمد که با وجود این تو مرا منع میکنی از زیارت من بزرگوار گفتم ای چه خوب
دو این شب براهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیاء و مرسلین و ملائکه
مقررین که عدد ایشان را خداوند ازین پروردگار خود گرفته زیارت امام حسین آمد اند و صاحب و مدینه او
خواهند بود و تسبیح و تقدیس الهی انجامی دهند و باین جهت کسی برخص نیست که در این شب داخل شود حال معاوی
نموده چون صبح شود زیارت حاضر شو گفتم تو کسی گفت از جمله فرشتگانی میباشد که موکلیم باین مرقده مطهر چون این
شنیدم بسیار خوشحال شدم و در کوفه خردم و بعبادت مشغول گردیدم و چون صبح شد زیارت آن جناب مشرف شدم
و در آن جا ماندم تا شام و چون شام شد کوفه برگشتم و آن قدر از احادیث در فضیلت زیارت آن بزرگوار وارد شد
که بعضی از علما مثل شیخ صدوق و معتز بن یحیی را واجب دانسته اند تا که لذات و غیبات بسیار در فعل آن و تعلق
بشمار و در ترش آن وارد شده است حق اینکه وارد شده است که هر کس امکان باشد که زیارت کند و احوال نماید حقین
ما را بعمل نیاورده و غاف میباشد و در شده که معال سبب مقبول بلکه هفتاد و پنج و در بعضی اخبار معادل هفتاد و پنج
عمر وارد گردیده مرویست که در وقتیکه حضرت صادق علیه السلام در کوفه میبود شخصی از اقصای بلاد بمن بقصد زیارت
امام مخفی روانه بکر بلا گردید و چون بحوالی قاصد رسید حضرت صادق علیه السلام او را طلبید و پوچش کرد که شما در زیارت
امام حسین چه فایده و چه نفع دیدید ایشان شخص گفت شفای امراض و غایت ابدان و سلامتی اهل و عیال و فقیه حرم
حضرت فرمود ای برادر منی میخواهی از برای تو بیان کنم فضیلت زیارت حسین را زیاده بر این آن شخصی گفت بل باین
الله حضرت فرمود بلی زیارت مساویست با یک مقبول که کسی ناپیغمبر و پیامبران شخص قحبت نمود حضرت فرمود قحبت
میکنی مساوی با و حج مقبول است که ناپیغمبر کرده باشد باز قحبت نمود و حضرت زیاده میکرد و قحبت زیاده میشد تا بیتی
رسیدان شخص گفت اذ کان هذا فضل زیارت حسین فوالله لا افارقة حق الموت هرگاه فضیلت زیارت آن بزرگوار را
مرتبه باشد بخدا قسم که از قبر او جدا نخواهم شد تا بمیرم و در روضه آن جناب محاسن اختیار کرد تا آنکه وفات یافت
و این از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که در شب عاشورا در نزد قبر شریف آن حضرت باشد و او را زیارت کند
در روز قیامت محشور شود چون خود الوه بهیات شهداء که بلا و در میان ایشان محشور گردد و هر که در شب عاشورا
زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آن حضرت شهید شده باشد و تمام اوضاع انبیا و مرسلین با وی
مضافه نمایند و بسند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت سید الشهدا علیه السلام کیان خدمت پد بزرگوار خود را در حرم
کرد که ای پد بزرگوار حسین من مغفود شده و هر قدر او را تفحص کردم نیافتم پیغمبر خدا کیان شد و برخواست و در خدمت
تفحص فرموده خود برآمد و در عرض نام یکی از یهودان در رسید پس پدید که با رسول الله سبب گریه بود حضرت
فرمود که فرزندانم حسین که شده و هر قدر تفحص میکنم از او اثری ظاهر نمیشود آن یهودی گفت یا رسول الله خاطر من است
چندان که من دیدم او را و در فلان منزل حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن منزل روان گردید و چون
بدان جناب رسید دیدم که آن حضرت خوابیده و او بی روحه از شاخ سبز زلفی احین در دهن گرفته و او را با دامن پد
و چون آن پیغمبر را دید برخواست و دعا کمال ادب ایشاد و گفت السلام علیک یا ابنی رسول الله و اشدک لک لا اله الا
و اتی محمد رسول الله و الله من هیچ خافاده و آمد دیدم که از تو مبارک تر و بزرگوار تر باشد مرا طفلی بود که مدتی سرش را

بعد گذشته بود و در احوال و کثافت عالم گردیدم تا امری که بعد از آنست فرزند خود سیدم برکتی بجهت من بمن رسید پس آن
اهو گفت یاقول الله سه سال قبل ازین براسپل بود و در غلانی دنیا انداخت و دریا موج زد و در غلانی جزیره انداخت
و مراد او بیرون آمدن از آن جزیره بود و هفتاد سال و در آن جزیره بودم و در آن وقت باد و وزیدن و طریر داشته بدین حال
انداخت حضرت فرمود از آن جزیره تا این حاضر فریغ است پس این بهودی مسلمان شد و شما و من بر زبان جاری کرد
و ایضا سرودیت که روزی رسول خدا با جمعی از اصحاب در موضعی نشست بود و امام حسن و امام حسین نزد وی حاضر بودند
و رسول خدا نکاهی با ایشان کرد و ای زول پرورد بر کشید و فرمود چگونه خواهد بود حال شما هرگاه شما را در راه خدا شهید
کنند ایشان گفتند که ما صبر خواهیم کرد پس آنحضرت فرمود که حسن و ازهر از یاد او بودند و حسین را بتیغ پدید رخسار من جدا
کنند و تن او را در محراب بکشند و زنان و اطفال او را اسیر کنند جناب سید شهید گفت یا جداه هلم یزودنایم بقدر قتلنا
احدا انما کسی بعد از کشته شدن ما مادران را بارت خواهد کرد حضرت فرمود و طایفه از راههای خود بزارت شما خواهند آمد
و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما فوج و زاری خواهند کرد و امید شفاعت از من خواهند داشت و چون روز قیامت
شود من در وقت حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از احوال قیامت ایشان را اخلاصی خواهم داد و
بهشت داخل خواهم کرد ای برادران این بزرگوار در دوار دنیا چه نهتها که کشید و محنتها و بلاها که بد و رسید تا
در قیامت بود و با انواع ریاضات و مجاهدات و دماء خدای مشغول بود و چنانچه مرویت که در وقتیکه او شهید کردند
پشت میبایست افتادید و مانند کف بای شتر پیچیده کرده بود و جمعی از سبب آن استیلا شد بدین پرسیدند آنحضرت چنان
گریست و فرمود و اینها اثرهای بارها نیست که در شبها بدوش خود میکشید و بجانهای یتیمان و فقیران و بیوه زنان
میرد و قیامت آن جناب این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب اینها را بر او از طعام نموده بجان فتر و مساکین
میرسانید تا آنحضرت نند بود باین زحمت و امثال آن گرفتار بود و آخر با و کردند آنچه کردند و از سید خیر مرویت که
هر که اب بنیاش آمد و شنید حسین و طفلان و اهل بیت او را یاد او کرد و بر قاتلان و ظان ایشان لعن کند و غمناکی خواهد
نقشت از برای او چهار هزار درجه و با و کرامت خواهد فرمود و ثواب از او نمودن چهار هزار بده و محشور خواهد شد و در
قیامت دعا ای که سرور و خوش دل باشد بوقاره شاعر گوید که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم آن جناب فرمود
یا ابا عماره شعری چند در مرثیه حاتم بخوان بان طریقی که پیش خود میخواهی و فوج میکشید چون شروع کردم بخواند
آن حضرت بگریه درآمد من مرثیه میخواندم و حضرت میگرفت و صدای گریه از اهالی حرم محرم حضرت بلند شد و
خارج شدم گفتم یا ابا عماره هر که شعری در مرثیه حاتم حسین بخواند و چهل نفر را بگریاند بهشت او واجب شود و هر
سی نفر را بگریاند بهشت او واجب شود و هر که بیست نفر را بگریاند بهشت او واجب میشود و هر که ده نفر را بگریاند
بهشت او واجب گردد و هر که پنج نفر را بگریاند بهشت او واجب شود و هر که یک نفر را بگریاند بهشت او واجب شود و هر
مرثیه آن حضرت را بخواند و خود یک نفر را بگریاند بهشت او واجب شود و هر که از آن بگریاند و خود را بگریاند بهشت او واجب
شود و ایضا از سفیان بن مصعب مرویت که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه
حاتم حسین را بخوان پس گفتم بام فروه که دختر آنحضرت بود بگویند که بیست پرده بپایند و مرثیه حاتم را بشنود و بشود که
بجدا و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند و بگریاند
ای ام فروه بخشد یک کن باشکهای و بزاران که انچه خود جاری نمایی ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان کردند

و اخلاق منکر و پس فاسد شود و واضح کن از برای کریم و الاختم کم بر تو و فرمودم ترا و سر نگویند که ترا در جهنم اینها همه بعسلت
عظمت شان و در وقت قدم رسیدن جوانان بهشت و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مکرر مذکور شد که علاقه و محبت
رسول خدا با جناب مرتبه بود که روزی پیغمبر نماز میکرد و بعضی قد قامت المصلاة را گفته بودند که امام حسین بنیاله بود و لعل
مسجد شد و پهلوی جاذب و کوار خود ایستاد و چون رسول خدا تکبیر گفت و نیز تکبیر گفت و نظر بطولیت زبان مبارکش
تکبیر در دست جاری شد حضرت مکرر فرمود و او نیز مکرر کرد تا هفت مرتبه حضرت تکبیر را مکرر کرد و جناب سید شهید
نیز مکرر کرد تا در مرتبه هفتم دست گفت و باین جمعه سالت مستمر شد که حال متعجب است هفت مرتبه گفتن تکبیر اینها
وارد شد که روزی آن جناب در مسجد بود امام حسین داخل مسجد شد و بر گردن جدش سوار شد و حضرت انقیاء
مسجد را طول داد تا آن حضرت هائین آمد و مردم تعجب حیرت میکردند بر تبت که بهودی در آن جا حاضر بود گفت با
شما با اطفال خود کاری میکنید که هرگز نماند که ایم فرمود اگر ایمان بخدا و رسول می و دید شما هم با اطفال خود هم زبان
میشد پدید و همین باعث اسلام آن شخص بهودی شد و روزی پیغمبر در روی منبر خطبه میخواند امام حسین از نزدیک
آمد و طفل صغیر خود را با هائی از حضرت بدامن قبا پیچید و آن جناب افتاد امام حسین بگریه درآمد پس از منبر خود از پی
آنداخته و او را بصل گرفته بیست و خود حسابند و او را گریه امدا ساکن نمود و فرمود قاتل الله الشيطان ان الولد لقتله
والذي نفسی بید ملاکی ابی هذا رایت کان قواری قد وهی متی بعضی خدا شیطان را بکشد فرزند مننه ایت
بجای آنکه خانم در دست است که وقتیکه این فرزندم افتاد نمیفهمیدم چه بر سر آمد که بگوید از دستم بیرون رفت اعضا
غایت دعا بیت کرده که روزی رسول خدا میگذاشت از در حجره دخترش فاطمه زهرا صدای امام حسین را شنید که گریه
میکند صدای که با فاطمه سکنی را بستی آن بگامه بود یعنی ای فاطمه او را ساکن کن مگر میدانی که گریه او را
بدرد می دهد ای برادران کجا بود رسول خدا که او را بر دیت کریم لا افتاده به بپند که در میان خاک و خون سیلاند
و سراو را از قفا برید اند بال تشنه و شمر ملعون بر روی سینه که او مکرر می بوسید با کفش نشسته و همیشه خود را
از خون کردن او سیراب نموده ایامه حالت از برای آن بزرگوار روح میداد و اگر ایمان شما ثابت و اعتقاد شما در سیر
حیات و ممانیت آن بزرگوار واضح است پس چنان بدایند که آن جناب و پدرش امیر المؤمنین و مادرش فاطمه زهرا را
بودند و میدیدند و در راه هدایت خلق و ترحم بر دوستان و شیعیان امت چنین مصیبتی را تحمل کریدند و چون
ای برادران در گریه کردن و فتنه پراوری از برای خود داری میتهامید و خود را از وحوش طهور بلکه جانبا
کتر میدایند روز شهادت شهدا کشت چون تمام بودند بانوان حرم از بوی شام شد شورشی پدید آمد
که خلق گفتند کرده است قیامت مگر قیام بری جهان فاقه شدند آنکسان سوار گزافهای چرخ بگفت و نشان نام
برنج اهل کفر هرودان دین دقید از کان نقلعت امام از صدمه سلاسل قوم دین دون مجروح خسته
سلسله اشرف نام کشتند همزمان حرم را زانین و باز گفتند کرده صید حرم از حرام از شعلهای جو و جفا
اهل بیت را اقترن بکن فند پس از هسب برخیا می شد تباہ کار جهان جملہ در جفا کر میکردند از این قوم اتقا
دروغ باز خواست که این ماجرا بود بود بکران ز شومی ایشان چنان بود و اما کیفیت این واقعه
جائز و تفصیل این حادثه غمناک و بدین نسبت است که چون چند روزی از وفات اهل بیت مد کوفه
گذشت تهیه اسباب سفر شام ایشان را گرفته زجر بن فیس و محض بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنجهای بر سر

نمود که سرها را با اهل بیت بشام برد و ایشان را بوضع خفیت سرها بر سر نیزه ها و زنان و کودکان برجهان شتران خالی
 با کجا و های برهنه سوار نمودند و امام زین العابدین را در غل مذبح کشیده سوار شتر نمودند و پاهای مبارکش را بر شتر
 شتر بستند و با این خفت طی را حمل نمودند و در هر منزل کرامتها و معجزات آنان سر ظاهر میشد پس منزل اول که از کوفه قد
 آمدند در خرابه و در کنار شط فرات منزل کردند و سرها را با ای دیوار خرابه نصب کردند و نگهبان متصل با و داشتند و بملکوت
 لعب و شرب مشغول شدند در این بین دیدند دسوی انبالای سر مبارک انجناب ظاهر شد و بقلم فولاد از خون تاز
 بران دیوار نوشت از جوامع قتلت مسکنا شفاعه هذه يوم الحساب ان ملاعن برخواستند که ان دست را
 بکنند ناپیدا شد باز رفتند و مشغول شرب خمر شدند پس ان دست ظاهر شد و نوشت فلا واقبلن لهم شفیع و هم
 يوم القيمة في العذاب باز برخواستند که بکنند ناپیدا شد آخرت رسیدند و از ان منزل کوچیدند شنیدند هاتقی میگفت
 و شخص و اندیدند با اتفاق قولون اذ قال النبي لكم ما اذ اقلتم و اتم اخر الام بقری و باهل عند مقعدی منهم اسید
 و منهم خیر خویدم و چون بتکیت رسیدند و جمعی از پیش فرستادند که باستقبال ایشان بیایند چون خبر رسید
 شهر استقبال سری کربلا جمعی از نصاری در ان شهر بودند پرسیدند چه چیز است گفتند سر حسن است می گویند
 گفتند کدام حسن گفتند حسن بر فاطمه و خردیاده پیغمبر شماست گفتند بل پرسیدند بر نصاری که ان آمد و رفتند حد
 کتاب خود و ناقوس زدند و گریه کردند و گفتند خداوند ما بزرگواریم از گردن این ظالمان چون بوادی نخله رسیدند
 صدای کی به و نوحه جنتیان شنیدند که بران امام شهید بر سر و سینه میزدند یکی از ایشان میگفت مع النبي
 جینه و لو برین فالحمد و ابواه علیا و فکین و حبه خیر الحمد و جنة دیگر میگفت الا یا عن جودی فوق علی
 فمن یکی علی الشهداء بعدی علی و عطو و هم المنايا الی متجر بالملک عبد و چون بر شاد رسیدند مردان پیر
 و زنان و جوانان بیرون آمدند و نگاه بایشان میکردند و میگریستند و صلوات بر محمد و آل محمد می فرستادند و در وقت
 ایشان من میگریزند و چون تجران رسیدند بر سر تل خانه مردی یهودی بود و او را یحیی خرافی میگفتند باستقبال
 ایشان برین آمد و ان سرها را نظاره میکرد و ناگاه چشمش بر امام حسن افتاد و دید که لبهای مبارکش می جنب
 پیش خود فله کوش فرا داشت این کلام به مع و رسید و سید علی الدین ای منقلب بنقلب یحیی از مشاهده این
 نصبت نمود بر سید این سر کیت گفتند حسن بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش کیت گفتند فاطمه و خردی و سید
 گفت اگر دین جدا و بر حق بودی این کرامت از او ظاهر نشدی پس شهادتین بر زبان جاری ساخت و تمامه دق مصری
 که در سرفاقت از سر خود بر داشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین حرم محرم داد و جامه خری که پوشیدند بود بجهت
 امام زین العابدین فرستاد و با هر فردی که صورت ما محتاج نماید جماعتی که بر سرها موکل بودند بانگ بر روی دادند
 و گفتند این چکار است که پیش گرفته و مغضوبین خلیفه را عانت و حجاب میکنی و در شوا کرده ترا بکشیم یحیی را
 فوق شهادت در رسید شمشیر خود را برداشت و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و یحیی نفران ایشان را کشت و عاقبت
 بدو حقه شهادت رسید کوبید مقبره او بر در روانه حران معروفست و مشهور بمقبره یحیی شهید محل استجاب دعا است
 و چون بنصبین رسیدند کس فرستادند و امیر انجارا که منصور بن الیاس نام داشت اعلام نمودند تا شهر را بیابان
 و همینکه ان لشکر شهر را آمدند بقدرت الهی از ابرو و غضب نامشاهی حضرت ذوالجلال بر وی بدید آمدن ملک
 بنه ان شهر را با خلق که در ان بودند بسوخت مردمان بهم برآمدند و ان ملاعن جل شد و دیگر در ان شهر وقت

آمدند

منوچهر بشهر دیگر که اندک بالاتر از آن جا بود پسر انجاسلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را در بر آوردند
یکی در جنگ صفین بر دست امیر المؤمنین گشته شد و دیگری با او در حکومت این شهر شریک بود و یک کدو
متعلق با او بود و ادعا عیه شد که سواران از دوازده متعلق بخود برده باشد میان برادران جنگ شد و سلیمان گشته
شد و فتنه و غوغا بدید آمد لشکر شمر نیز سر اسبه شدند و از آن جا روی بجای نهادند و در آن خوالی کوچی بودند و
بالای آن کوه دمی بود آبادان و حصاری محکم و او را معمور و گفتندی و در آن جا کوثری داشت که نام او غنیمت بن
بود و اهل آن حصا همگی پیوسته بودند و حیرت می یافتند و جامه های ایشان را حجاز و عراق و شام با طافت می نمود و چون
بدان جا رسیدند و در آن کوه که اب و علف بسیار داشت فرو آمدند و چون شب درآمد کثیری که در خدمت شهر
بود و بغایت نسیب او را شیرین می گفتند پیش خاقان آمد و بسیار گریست و یادش آمد از آن روزی که جناب امام حسین
در شهر بن نکر گریست و بطور مطالبه بشهر را نفرمود که شیرین عجب دوی از خفته داد و شهر را نوبکان آنکه امام را
در او میلی بدید آمد گفت یابن رسول الله من اذنا تو بخشیدم انحضرت هم فرمودند من دداه خدا اذنا را در دم پس شهر را
خلعت جیانی انقبسی بدو و پشاید حضرت امام حسین فرمودند و دیگر کنیز بسیار را از او کردی بدین نسبت هیچکس
خلعت ندادی گفت آنها را از او کرده من و این از او کرده شما باید فرق میان از او کرده با شدن جناب شهر را نور ادا گفت
و شیرین در خدمت شهر را نوبت تا آن شب که در فاس کوه منزل کردند نظر خاقان و لباسهای کهنه که نه در خورد و نه
نمود بسیار متأسف شد و گریست و از خاقان اجازت خواسته که بان و ده دو داند که پیرایه محقری که مانده بود بفروشد
و بهای آن را خاتم سفر و بجهت خاقان بیاورد پس از حصول اذن روانه شد و از کوه بالا رفت و پاسی از شب رفته
در حصا بسته دداه کوید غریب خوالی دید و در عقب در انتظار ایستاده بود چون صدای کویدن در را شنید
گفت نوبت شیرین گفت بلی پس در را گشود و او را بجای خود برد و نکریم و مهر نانی بسیار نمود شیرین پرسید نام مرا چه
دانی گفت موسی و هر روز در خواب دیدم پاس رویای پرهنه و دیدهای کرمان و اثر مصیبت زو جانات احوال ایشان
نمانان رفتم نزد ایشان و سلام کردم و گفتم ای پیغمبر خداوند جلیل شما را چه میشود که چنین مصیبت زده و
نخکین میباشید گفتند مگر عیدانی که حسین سبط محمد مصطفی انظلم شهید کردند و اکنون سر او را با اهل بیت جناب
و امشب در این دامن کوه منزل کرده اند من گفتم شما مگر محمد را می شناسید و بدو اعتقاد دارید حضرت کلیم گفت ای پیغمبر خدا
او را نمی شناسیم و او است پیغمبر حق و حقیقتی و در باره او از ما و از همه پیغمبران عهد و میثاق گرفته و ما همه با او ایمان آوردیم
و هر کس با او نکرود و او را پیغمبر نداند خدا و ما پیغمبران همگی از او بیزاریم من گفتم نشانه و علامت حق بر آن ظاهر کنید تا بر یقین من
بنفراید و بر هائی شود از برای من فرمود احوال بر خیز و برو در قلعه کثرت شیرین نا اذنا کرده جناب امام حسین
در قلعه را خواهد کوید متابعت کن او را و بدین سلام در آواز سر امام حسین برو و سلام مارا با و برسان پس از
خواب بر آمد و وفا القوی بعقب ددادم که صدای کویدن دیدند شد یقین کردم بر صدق خواب خود و قور اصد
از دم پس شیرین را شاعت مراجعت نمود و کیفیت خاقان اعلام نمود و چون صبح شد غریب پیوسته آمد و هزار دهم کلان
داد که او را اطاعت نکنند تا خدیوین با قتل نماید و بجهت مریت از خوانین اهل بیت جامه قیمتی آورد و هزار دینار
بجهت سید الشهدا بدو داد و دستان بر دو کوار بشرف اسلام مشرف شد و از آن جا نزد سید الشهدا آمد و گفت السلام
علیک یابن رسول الله کوهی میدهم که جنت رسول خدا بود و خاتم پیغمبران و سلام موسی و هرون را نیز از برای تو ایستاده

رسول خدا آورده ام ناگاه از میان ائمه مظلوم و آزادی یابنده که سلام خدا بر ایشان باد عرض کرد که ای قاضی ما را شفاعت کنی فردا نزد جد بزرگوارت و از من راضی شوی باز آنان سر طهر صلابت آمد که چون سلطان شدی خدا و رسول و از تو خوشنود شدند و چون در حق اهل بیت من نیکی کردی جدید و برادر دم از تو راضی شدند و چون سلام این دو پیغمبر غایت ایشان را آوردی من نیز از تو راضی گردیدم هر جناب سید الشاهدین عقد شریک را برین بکت و جمیع اهل قلمه مسلمان شدند و لغت یزد کرد و کتب احادیث این حکایت بنظر حقیر رسید بلکه آنچه دیده بید منماید و عجب آنها آنکه شهر را بودند و در آن سفر تمام اهل بکیت نبود بلکه ظاهر اینست که در حقه نبود و اهل اهل سر و دست از ابو سعید شامی که با آن جماعتی که سرها را بشام میبردند رفیق بودم روزی از روزها رسیدند بدین مکان و نزاری بود و در میان بیابان منزل کردند و در این اثنا خبری با ایشان رسید که نصر خراسانی لشکری فراهم آورده و بجای که نصف شب بر ایشان شیخ را آورد و سرها و اسرار ایشان پس بگیرد پس در میان رؤساء لشکر اضطرابی عظیم غاص شد و آخر الامر بر این قرار دادند که شب را در دیر بگریخته باشند و در پناه خود قرار دهند پس شام و بیدار آمدند نزدیک دیو و بصدای بلندند کردند که ای اهل دیر پیش کشش بزرگ آمد بر سر دیو و گفت شما که گفت چه میخواهید شمر گفت ما از لشکر این زیاده میروا و عراق بشام میرویم کشش بر سپیدان برای چه کار میروید شمر گفت شخصی بریزید باغی شده و در عراق لشکری جمع کرده بود بنزد بنر لشکر سنگینی فرستاد و با ایشان جنگ کردند و همه را کشتند و اینک سرهای ایشان و زنان ایشان است که با سبزی گرفته و بجهت بنزد میبرند پس آن کشیش نظر بر میانک سیدالشهداء کرد دید که نوروی از آن ساطعت و روشنائی از آن لامعت و با سمان میروید پس در دل و هیبت از آن سرگشته کشیش گفت این در کفایت شماها را نمیکند شما سرها و اسیران را داخل دیر نمائید خود بالشکر بیرون دیر بنمائید و کشیک بکشید و اگر دشمنی بر سر شما بریزد با نام دل با او مقاتله کنید و مشوش از سرها و اسیران بنمائید پس ایشان پسندیدند و ای کشیش را سر را در صندوق گذارد و قفل زدند و داخل دیر کردند با زنان و امام زین العابدین و صاحب برایشان را در جای مناسبی فرود آورد و بعد از آن صاحب دیر خواست که آن سر را به بیدار پس از روزنه اوطاقی که سر دزدان اوطاق بود سر خود را گذارد و تماشا کرد دید که نور عظیمی از آن اوطاق و چنان بنظرش آمد که سقف آن اوطاق شکافته شد و از آسمان تحت عظیمی فرود آمد و از اطراف آن تحت نور تابانست و زنی نورانی بر روی تخت نشسته و شخصی فریاد بر کشید که طر قواطر قواطر و لا تنظروا بعنی سر خود را پائین اندازید و نگاه نکنید پس چون نان اندوختن تحت پائین آمدند یکی حق اماناد و عالمیان و مهاجران حضرت ابراهیم ماد اسعیل و زاحیل ماد یوسف و ماد یوسف و اسبه و سریم و خرم و زنان پیغمبر از ایشان را و بی گوید که سر را برین آوردند از آن صندوق و هر یک از آن زنان او را در می گرفتند و می بوسیدند و می بوسیدند و زیارت میکردند و بجای خودش میگذاشتند ناگاه ناله و غلغله و شور و عظیم برپا شد و غلغله و غلغله و غلغله برپا شد و عمارت نورانی بدیدار شد و کسی بانگ بر داهب زد که چشم خود را بربند که مسافر عظیم و خاتون محشر بعنی دختر رسول کریم میاید پیر داهب از دهشت بخود لرزید و بهوش شد و پرده در پیش چشم او آمد که کسی را نمیدید اما فریاد و شهنواز پس پرده میشنید و از میان خروش و غوغا کسی میگفت سلام علیک ای مظلوم ماد ایشید ماد را خیریب ماد را بی خود دیدم من ای سر و سپه من مادیت فدا می کردم غم مخور که داد ترا

انقلاب تو بستانم پیر زاهدان استماع این سخنان بیویش شد و چون بهوش آمدش میزبان مستأقران عالم بالا آمدند پس آن
پیر زاهد داخل آن اوطاق شد و قلیل آن صند و فراست گشت و سران بر کوار از ان صندوق بیرون آورد و با کافور و مشک و
زعفران شست و بعد کمال احترام و با طرب قبله که می پرسید گذارد و گفت ای سرور دین عالم و ای مهتر و مهتر بنی آدم خیر
سیدانم که توانان جماعتی که خدا تعالی وصف ایشان را در تورات و انجیل نموده و من خوانده ام بحق خداوندی که توانان
و منزلت داده که هر زمان سخن قدس بزیارت قومی آیند با من تکلم کن و بنیان خود بگو که من یکستم نیرمان الهی آن سرخشن
آمد و گفت ای زاهد آنا المظلوم و آنا المعنوم و آنا المموم منم شهید جفا که حاله الشهدا منم اسیر بلا که حاله الاکرام
انا المقتول بسیف الجمله انا المذبوح ظلم من الفضا منم که شمشیر جفا مرا گشتند و سرمه از قفا جدا کردند پیر زاهد گفت
ندبی بیانا از این واضح تر بیان بفرما منم چه حسب نسب ترا از لفظ کوه زیارت بشوم باز آن سرخشن آمد و گفت انا ابن
محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا الحسین الشهید المظلوم بکربلا پیر زاهد این که این سخنان را
شنید خروش و افتان بر کشید و بر جکت و روی خود را بر روی مبارک آن شهید مظلوم گذارد و گفت ای سید عالم و ای
سرور بنی آدم سر خود را از روی تو بر نمیدارم تا نکوثی که فردا در روز قیامت شفیع تو خواهم بود پس از سر مبارک صدای
بر آمد که ای زاهد بدین جدم در آنا ترا شفاعت کنم زاهد گفت شهدا لا اله الا الله و شهدا ان محمدا رسول الله پس
آن جناب قبول شفاعت و مرا نموده پس زاهد میزدان و شاکردان خود را جمع نموده و ایشان هفتاد نفر بودند و ایشان را
از این مقدمه مطلع گردانید پس صدای خود را بگریه و ناله بلند کردند و جامه های خود را جالت زدند و سر خود را برهنه
نموده خالت بر سر افشاندند و باین هیأت نزد امام زین العابدین رفتند و ناله های خود را شکسته و زناها را و اینها
نموده و بر دست آن امام زمان مسلمان شدند و عرض کردند یا بن رسول الله امر بفرمانا تا برویم و باین سکها قتال کنیم
و نجات دل خود را بصلی کنیم و تقاص خون قای خود را باینما هم حضرت سید الشاهدین ایشان را اذن نداد و فرمود
خداوند عز و جبار منتقم انتقام از ایشان خواهد کشید و عن بقیع بکشته خواهند گردید و چون صبح شد
و اسرار گرفتند و براه افتادند و چون بسفیلان رسیدند و امیران یعقوب عسقلانی بودند و در حنک کربلا انما هو
میز حاضر بود پس آن بد بختان نمودند تا شهر را آتش بستند و اسباب طوطی و طرب را فرستاد بیرون شهر که در پیش روی
انها ساز و طبل و میزدند و در قصص میگردید و در شهر دغرفه های عالی نشسته مشغول شرب خمر و قمار بازی و انواع
منامی گردیدند و چون از دروازه شهر بر ها را داخل کردند و در آن شهر شخص تاجری بود که نام او نذیر خراعی بود
و از اتفاقات دیبازان آیداده بود و دید که مردم آن شهر یکدیگر می پرسند و مبارکجا و میگویند اظهار فرح و سرور
میکنند و خبر بر سر پید از انجماعت که این فرح و سرور و مبارکجا و گفتن و باز از آنها را آتش بستن چیست گفتند مگر تو
غریبی گفتی که گفتند شخصی و عراقی باغی شده بود بر امیر المؤمنین برید و بیعت نکرد پس لشکری فرستادند و آن
شخص را کشتند و این سرهای او و یاران او است و این زنان و کودکان او است که اسیر کرده اند و بجهت بنید میسرند و
بر سبب که چکاره بودند و این جماعت مسلمان بودند و یا کافر گفتند اینها بندگان و سادات اهل اسلام میباشند
بر سبب که سبب خروج کردن ایشان بریزید چه بود گفتند بندگان این جماعت مدعی بود که من فرزندان رسول خدا
و منرا و از ترم از بنید فاسق فاجر شراب خور گفت بد و معادش که بود و اسم او چیست گفتند ای نذیر اسم او
و بر او مش حسن و مادرش فاطمة زهرا دختر رسول خدا و پدرش امیر مؤمنان علی بن ابی طالب نذیر چون شنید

انام حسین را و دانست که سرهای ایشانست دنیا در پیش چشمش نره و تار کره بد پس دغان دوان آمد تا نهر بخت
اسیران بلا و همبکه چشمش بعلی بن الحسین افتاد کره بسیار نمود و ناله عظیم نمود چنان سید الشاهدین
چرا کره میکنی ای مردم مگر از اهل این شهر نیستی و نمی بینی که جمیع اهل شهر در فرج و شادی میباشند و نفی کتای و
من مرد غریبی میباشم و تاجر هستم و امروزم باین شهر آمدم و دیدم که بازارها را این بسته اند و بایکد یکر مبارکباد میکنند
ان سبب آن پرسیدم که گفتند با یحیی من نقل کردند چنان در پیش چشمش نره و تار کره دید و بتجلیل آمد و چون شمارا به
حال دیدم از عمر خویش پس شدم و کاش قدمهای من خشک و دیدهای من کور شده بود که باین شهر خراج
نشد بودم و شمارا بدین حال نمیدیدم حضرت فرمود بوی معرفت و دوستی ما اهل بیت از تو میاید خدا ترا از این
خبر دهد عرض کرد خدمتی مقرب بفرمانا بقدر قوه خود جان فشانی کنم حضرت فرمود این ملعونی که سرید و مرا بر سر
نهر کرده و میرد او را بین و تطبیع کن که سرها را از میان زنان و ما اسیران بیرون ببرد تا آنکه مردم بتماشای سرها
مشغول شوند و اینقدر مجرم محترم پیغمبر نگاه نکنند بلکه قدری از شر تماشای این خلق محفوظ بمانیم پس ندیدم
تزدان سواری که سرچناب سید شهدا را داشت و پنجاه اشرفی بدو داد که سر را پیش ببرد و او فریاد گرفت و چنان
کرد و مردم بنفرت سرها مشغول گردیدند و قدری آن اسیران از شر نظاره بجان محفوظ شدند پس زدین دو تا
آمد خدمت سید الشاهدین و عرض کرد که خدمت دیگر بفرمانا آن حضرت فرمود چنانچه رخت معلوس زیادت
داشته باشی بیاور تا باین زنان بپوشانم ندیدم بتجلیل رفت و از برای هر یک از زنان و کودکان دختی آورد و از
برای سید الشاهدین عمامه و فرجی آورد و دایان اشادید که صدای صیحه و فحاشی عظیم و دایانها بلند
شد و سرها میکشیدند و ندیدم چون نگاه کرد دید که شمر ذی الجوشنست که نعره شادمانی میکشید و مردم آن شهر
بشر متابعت و میکنند از مشاهده آن حال حواله ذریه متغیر گردید و حضرت بن بر این داشت و را که نزد شمر رفت و
اعنان اسیر را گرفته اب دهان بر او بینداخت و او را دشنام بسیار داد و گفت ای ملعون از خدا شرم نمیکنی که بر
فرزند پیغمبر خدا را بر نهر کرده و حرم محترم حضرت رسالت را باین هیأت در میان بازار و کوچه و شهرها میکردی
و با اینها اظهاری فرج و شادی میکنی و نعره شادمانی از دل بر میکنی خدا تعالی دستهای ترا قطع کند باها
ترا جدا سازد و چنانچه ترا مانند دلت کور گرداند شمر بسیار آن خود گفت بکسی بیا این بد بخت را و او را بکشید پس آن
ملاعین آن مردم مؤمن را احاطه کردند و آن قدر او را بچوب و سنک زدند و اهل شهر بیامداد کردند تا آنکه آن
مرد پیر مؤمن مد هوش شد و مثل مرده افتاد و چنان داشتند که کشته گردید و او را گردن زدند و رفتند و چون
شب شد ندیدم بپوش آمد و از شدت خم و الم صدمه که باور میداد بود بر زمین خود را کشید تا آنکه بمسجعی خود را
رسانید که مشهد سلمان پیغمبر گشتندی در آن جای دید که جماعتی بسیار سرهای خود را برهنه کرده اند و گریان
خود را چالند و ناله و افغان ایشان با شمان میرسد و ندیدم کت شمارا چه میشود و جماعت گریان شده اند و حال
آنکه تمام این شهر خندانند و خوشحالی مینمایند گشتند و هر غم و اندوه و ناله و افغان ما از کردش است و آنست که
خواجه و کفار براد خود رسیده اند و بندگان خاص خدا بلام دلت و خواری مبتلا و با سیری شراد گرفتار گردیدند
اگر تو هم از دوستان اهل بیتی باشی و با ما شراکت نماد باین مصیبت ندیدم گفت من دنداه دوستی اهل بیت هستم
کشته شده بودم لیکن خدا تعالی مرا احاطت کرد و نیم جانی در بر مردم پس مشغول تفریر و زاری شدند و عاقل خود را از

کوفی

خداوندی بر آن مظلوم شهید و اهل بیتش دادند چون آن ملاعن بعلبک رسیدند اهل آن بلد نیز از پیروان با
 ایشان رفقا و طبل زنان و شادی کان با استقبال بیرون آمدند و علمها را در جولان در آورده و هر کس که بپاشای
 ایشان انبی شغول شدند عفاشش فریغ استقبال کردند و کلوم چون حقیقت و شادی ایشان را بدان نسبت
 عید دلش بدرد آمد و گفت آبا الله کثر نکر و ساطع علیکم من یقتلکم یعنی خدا جعت شمار ابتفرقه بپندارد و بر شما
 ساطع گرداند که همه شمار ابقیل آورد و جناب سید الشاهدین با چشم کریان و دل بریان این اشعار را خواند هو انما
 منافی عجبیه عن الکرام و مافد و مصایبه فلیت شعری الی کذا الخاریا فنونه و ترا نا که بخار به بری بنا فوف
 آفتاب بلا و طله و سابین الوقت بحیث غار به کاشان ساری لروم بینهم کان مافاله المختار کاذبه کفر ف
 بر سول الله و یحکم فکنت مثل من ضلت مذهبیه یعنی این دنیای غدارکان های غریب و عجیب و تمام شدنی
 و مصیبت های که بر پیکان وارد میسازند منقضى خواهد شد میدانم تا بکی با ما با تمام خدعها و زاهها اذیت میرساند
 و ماها با تمام مختلف متحمل میشویم بر روی جهان شران برهنه ما را اسیر و اسیرند کویا که از اسیران روم و فرنگیم و کویا
 آنچه پیغمبر امت جز داده بوده و گفته بود ای امت پیغمبر کافوشد بدیدند و مثل انکسانی گردیدید که راه حق را
 از دست داده و در زاههای باطل گشته باشند پس این نیز را که سیر مبارک جناب سید شهیدان بر آن نصب بود و پیا
 در برضای نصب کردند شنیدند که هاتقی میگوید اما شکر او را ندیدند و الله ما جئتکم بحقی بصرت به بالطف
 معقول الخلق مخورا یعنی بخدا قسم نیامدم با اینجاکم بعد از آنکه دیدم حسین را که مرا از تن جدا کرده بودند و تن او را در
 خالت و خون انداخته بودند و حوله غصیه ندی مخورم مثل المصابیح بشون النبی نور او در اطراف آن بدن نارین
 جوان چند دیدم افتاده با سرهای آن بدن جدا گردیده که هر یک از ایشان مثل چراغ در شب تار درخشان بودند کان
 النحین سراجا یستضاء به الله یعلم انی لافل زورا یعنی حسین چراغی بود که مردم را از و روشنائی او هدایت می
 خدا میداند که دروغ نگفتم ام کلوم بر سیدان فانف که من انت بر حلت الله تو کیتی که این سخنان را گفتی گفت پاشا
 از جنیان میباشم با طایفه خود رفتم بصرای کربلا که یاری کنم آن امام مظلوم را و غنی رسیدم که او شهید شده بود
 و چون شب شد اهو که دزدان در بود سر از صومعه خود بدرد و نگاه بان سر نمود دید که نور از بالا ایان سر
 تن کشیده با سمان هر فرد چون نظر کرد دید که درهای سمان باز شده و ملائکه می آیند دسته دسته بر او سلام
 میکنند و میروند و ارباب حد اندیشه و عدد و دوازده و چون صبح شد از ایشان پرسید که چیست همراه شما گفتند سیر
 حسین بن علی ما درش را پرسید گفت فاطمه دختر رسول خدا پس دستهای خود را بر هم زد و گفت و اعجاب من امیر مقلت
 این بیت نبیها و این وصیه پس بر ذوالشکر گفت این سر را ساعتی بمن ده تا بر بدنم گفت این سر را باید نزد یزید ببرم
 و ده هزار درهم جایزه میدهد گفت من میدهم آن مبلغ را که یک ساعت بمن بدهی پس سر را گرفت و بمشک و کلان
 شست و روی خود را بر روی او گذاشت و گریه بسیاری کرد و گفت یا ابا عبد الله بسیار بر من ناگوار است که در
 رکاب تو کشته نشده باشم و زنده مانده و ترا با این حال به بدنم لیکن فردای قیامت در نزد جدت محمد مصطفی و اهی
 دهم که من مسلمان شدم و شهادتین بر زبان جاری نمود پس سر را بر دار لشکر داد و سفارش کرد که شما را بخواب
 صاحب سرفتم میدهم که نسبت باین سرفه دبی نکنید و او را در میان صندوقی بگذاوید آن ملاعن قبول کردند
 اما و افانک دند و زاهها بر فرود آمد و سر بر صخره گذاشت و عبادت حق تعالی را می نمود و در دنیا با آنها و کوهها با آنها